

برنامه شماره ۶۱۴ گنج حضور

www.parvizshahbazi.com



www.ganjnama.com



اشعار برنامه ۶۱۴

عشق در کفر کرد اظهاری
بست ایمان ز ترس، زناری
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۶۲

عقدیمی که آن بر گوی ماست سخت
که بدانی که خسی یا نیکبخت؟
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

برنامه ۶۱۴
جدیدترین برنامه گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۶۳

عشق در کفر کرد اظهاری * بست ایمان ز ترس، زُناری^(۱)
 بانگ زنه‌ار از جهان برخاست * هیچ کس را نداد زنه‌اری
 هیچ گنجی نبود بی خصمی * هیچ گنجی نبود بی ماری
 نی که یوسف خزید در چاهی؟ * نه محمد گریخت در غاری؟
 پای ذوالنون^(۲) کشید در زنجیر * سر منصور رفت بر داری
 جز به گنج عدم نیاسایی * در عدم درگریز یکباری
 جهت خرّقه‌ای چنین زخمی؟! * این چنین درد سر ز دستاری؟!
 کفن از خلعت و قبا خوشتر * گور از این شهر به، به بسیاری
 کی بود کز وجود باز رهم * در عدم در پرم چو طیاری؟!
 کی بود کز قفس برون پرّ * مرغ جانم به سوی گلزاری؟!
 بچشد او غریب چاشت^(۳) خوری * بگشاید عجیب منقاری
 چون دل و چشم معده نور خورد * زآنکه اصل غذا بد انواری
 بَلْ هُمْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ*^(۴) * بخورد یُرْزُقُون در اسراری
 آهوی مشک ناف من برهد * ناگه از دام چرخ مکاری
 جان بر جانهای پاک رود * در جهانی که نیست پیکاری
 مشّت گندم که اندرین دامست * هست آن را مدد ز انباری
 باغ دنیا که تازه می‌گردد * آخر آبش بود ز جوباری
 خاکیان را که هوش می‌بخشد؟ * پادشاهی قدیم و جباری
 گر نکردی نثار دانش و هوش * کی بُدی در زمانه هشیاری؟!
 خاک خفته نداشت بیداری * شاه کردش ز لطف بیداری
 خون و سرگین نداشت زیبایی * پرده‌اش داد حسن ستّاری
 جانب خرمن کرم بگریز * هین قناعت مکن به ایثاری
 جامه از اطلسی بساز که هست * بر سر عقل از او کله واری
 این کله را بده، سری بستان * کان سرت دارد از کله عاری
 ای دل من به برج شمس گریز * زو قناعت مکن به دیداری
 شمس تبریز کز شعاع ویست * شمس همراه چرخ دوّاری^(۴)

* ۱ قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

ترجمه فارسی

و هرگز گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند.

ترجمه انگلیسی

Think not of those who are slain in Allah's way as dead. Nay, they live, finding their sustenance in the presence of their Lord.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنّه از فکرت ها مشوّش شود، چنانکه بر روی آینه چیزی نویسی یا نقش کنی، اگر چه پاک کنی، داغی بماند و نقصانی

روی نفس مطمئنّه*^۲ در جسد* زخم ناخن های فکرت می کشد
 فکرت بد ناخن پُر زهر دان* می خراشد در تعمّق^(۵) روی جان
 تا گشاید عقده اشکال را* در حدّث^(۶) کرده ست زرین بیل را
 عقده را بگشاده گیر ای مُنتهی^(۷)* عقده یی سخت ست بر کیسه تهی
 در گشاد عقده ها گشتی تو پیر* عقده چندی دگر بگشاده گیر
 عقده یی که آن بر گلوی ماست سخت* که بدانی که خسی^(۸) یا نیک بخت؟
 خلّ این اشکال کُن، گر آدمی* خرج این کُن دَم، اگر آدمی
 حدّ اعیان^(۹) و عَرْض^(۱۰) دانسته گیر* حدّ خود را دان، که نبود زین گزیر
 چون بدانی حدّ خود زین حدّ گزیر* تا به بی حد در رسی ای خاکبیز^(۱۱)
 عمر در محمول^(۱۲) و در موضوع^(۱۲) رفت* بی بصیرت عمر در مسموع^(۱۳) رفت
 هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر* باطل آمد در نتیجه خود نگر
 جز به مصنوعی ندیدی صانعی* بر قیاس اقترانی^(۱۴) قانعی
 می فزاید در وسایط فلسفی^(۱۵)* از دلایل باز برعکسش صفی^(۱۶)
 این گریزد از دلیل و از حجاب* از پی مدلول^(۱۷) سر برده به جیب
 گر دُخان^(۱۸) او را دلیل آتش است* بی دُخان ما را در آن آتش خوش است
 خاصه این آتش که از قرب و ولا^۳*^(۱۹) از دُخان نزدیک تر آمد به ما
 پس سیه کاری^(۲۰) بود رفتن ز جان* بهر تخیلات^(۲۱) جان سوی دُخان

* ۲ قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه های ۲۷-۲۸

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۷)

ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً. (۲۸)

ترجمه فارسی

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! (۲۷)
به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد. (۲۸)

ترجمه انگلیسی

(To the righteous soul will be said:) "O (thou) soul, in (complete) rest and satisfaction! (۲۷) "Come back thou to thy Lord, well pleased (thyself), and well-pleasing unto Him!

*۲ قرآن کریم، سوره (۵۰) ق، آیه ۱۶

... وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

ترجمه فارسی

... و ما از رگ گردن او، به او نزدیک تریم.

ترجمه انگلیسی

... We are nearer to him than (his) jugular vein.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴

در بیان قول رسول علیه السلام لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ

بر مکن پَر را و دل بر کن ازو * زانکه شرط این جهاد آمد عدو
چون عدو نبود، جهاد آمد مُحال * شهوت نبود، نباشد اِمْتِثَال^(۲۲)
صبر نبود چون نباشد میل تو * خصم چون نبود، چه حاجت خَیل^(۲۳) تو؟
هین مکن خود را خَصِی^(۲۴)، رَهْبَانِ^(۲۵) مشو * زانکه عفت هست شهوت را گرو
بی هوا، نهی از هوا ممکن نبود * غازی^(۲۶) بر مردگان نتوان نمود
اَنْفَقُوا^{(۲۷)*} گفته ست پس کسبی بکن * زانکه نَبود خرج، بی دخل کهن
گر چه آورد اَنْفَقُوا را مطلق او * تو بخوان که اِکْسَبُوا^(۲۸) ثُمَّ اَنْفَقُوا^(۲۹)
هم چنان چون شاه فرمود: اِصْبِرُوا^{(۳۰)*} * رغبتی باید کز آن تابی تو رو
پس کُلُوا^{(۳۱)*} از بهر دام شهوت است * بعد از آن لَا تُسْرِفُوا^(۳۲) آن عفت است
چونکه محمول^(۳۳) به نَبود لَذِيه^(۳۴) * نیست ممکن بود محمول^(۳۵) عَلَیه
چونکه رنج صبر نبود مر تو را * شرط نبود، پس فرو ناید جزا
حَبَّذَا^(۳۶) آن شرط و شادا آن جزا * آن جزای دل نواز جان فرا

*۴ قرآن کریم، سوره تغابن (۶۴)، آیه ۱۶

فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ ۚ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

ترجمه فارسی

بنابراین به اندازه استطاعتی که دارید از خدا پروا کنید و [فرمان او را] بشنوید و اطاعت نمایید و انفاق کنید که برای شما بهتر است، و کسانی که خود را از حرص و آز بازدارند آنان رستگارانند.

ترجمه انگلیسی

So fear Allah as much as ye can ;listen and obey and spend in charity for the benefit of your own soul and those saved from the covetousness of their own souls ,they are the ones that achieve prosperity.

*۴ قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

ترجمه فارسی

و در راه خدا انفاق کنید و [با ترک این کار پسندیده،] خود را به هلاکت نیندازید، و نیکی کنید که یقیناً خدا نیکوکاران را دوست دارد.

ترجمه انگلیسی

And spend of your substance in the cause of Allah ,and make not your own hands contribute to (your) destruction ;but do good ;for Allah loveth those who do good.

*۵ قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۰۰

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

ترجمه فارسی

ای کسانی که ایمان آورده اید [در برابر دشمن درونی خود یعنی انگیزه های نفسانی و مشکلات فردی] صبر کنید و [در برابر دشمن بیرونی نیز] پایداری کنید و [از مرزهای اخلاقی و اجتماعی خود] مراقبت کنید و پروا گیرید. باشد که رستگار شوید.

ترجمه انگلیسی

O ye who believe !Persevere in patience and constancy ;vie in such perseverance ;strengthen each other ;and fear Allah ;that ye may prosper.

*۶ قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۳۱

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ.

ترجمه فارسی

ای فرزندان آدم! به گاه عبادت [یا در هر عبادتگاهی] زینت های خود را برگزید [لباسی مناسب بپوشید] و بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید که خداوند، اسراف کاران را دوست نمی دارد.

ترجمه انگلیسی

O Children of Adam !Wear your beautiful apparel at every time and place of prayer :eat and drink :But waste not by excess ,for Allah loveth not the wasters.

- (۱) زُنَّار: کمربندی که مسیحیان ذمی به حکم مسلمانان بر کمر می‌بسته‌اند تا از مسلمانان بازشناخته شوند
- (۲) ذَوَالنُّون: از طبقه نخستین صوفیان است و نام او ثوبان بن ابراهیم و اهل مصر بود.
- (۳) چاشت: غذا، صبحانه
- (۴) دَوَّار: هر چیزی که گرد خود یا گرد چیز دیگر بچرخد و دور بزند، گردنده
- (۵) تَعَمَّق: دور اندیشی و کنجکاوی و دقت در امری
- (۶) حَدَث: سرگین، مدفوع
- (۷) مُنْتَهَى: به پایان رسیده، کمال یافته
- (۸) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
- (۹) اَعْيَان: جمع عین، در اینجا مراد جوهر است.
- (۱۰) عَرَض: ماهیتی است که اگر موجود شود وجودش قائم به جوهر است، مانند رنگ و شکل و کمیت جسم که به جسم قائم است، [مقابل جوهر] آنچه قائم به غیر باشد.
- (۱۱) خَاكَبِيز: خاک بیزنده، (بیختن: الک کردن، غربال کردن)، کسی که خاک را غربال می‌کنند.
- (۱۲) مَحْمُول و موضوع: اهل منطق هر قضیه‌ای را مرکب از محمول و موضوع و رابطه می‌دانند. موضوع آن قسمت از قضیه است که جزء دیگر قضیه بدان اسناد یابد. و محمول نیز آن قسمت از قضیه است که به موضوع اسناد یابد. مثل اینکه گفته شود: آسمان ابری است، آسمان موضوع و ابری محمول می‌باشد. است نیز رابطه محسوب می‌شود زیرا محمول را به موضوع پیوند می‌دهد.
- (۱۳) مَسْمُوع: شنیده، شنیده شده
- (۱۴) قِیَاسِ اِقْتِرَانِی: قیاس ارسطویی، هر نوع قیاس و استدلالی که از محدودیت ذهن می‌آید.
- (۱۵) فِلَسَفِی: منسوب به فلسفه، فیلسوف، حکیم و دانشمند
- (۱۶) صَفِی: مراد از صفی همان صافی است، برگزیده، خالص، پاک و منزّه
- (۱۷) مَدَّالُول: دلالت کرده شده، رهنمون شده
- (۱۸) دُخَان: دود
- (۱۹) وَلَا: دوستی و محبت
- (۲۰) سِیَه‌کَارِی: بدکاری، ظلم، فسق
- (۲۱) تَخْیِل: خیال کردن، کسی را به خیال افکندن، خیال آرایی
- (۲۲) اِمْتِثَال: فرمانبرداری و اطاعت
- (۲۳) خَیْل: رمه اسب، مجازاً به اسب سواران نیز اطلاق می‌شود. در اینجا مراد سپاه و لشکر است.
- (۲۴) خَصِیّ: اخته شده، جمع: خَصِیّه، خَصِیان
- (۲۵) رَهْبَان: کسی که در دیر به سر می‌برد و به عبادت مشغول است، راهب، پارسا و عابد مسیحی، دیرنشین
- (۲۶) غَازِیِی: جنگجویی
- (۲۷) اَنْفِقُوا: انفاق کنید
- (۲۸) اِکْسِبُوا: کسب کنید
- (۲۹) ثَمَّ: سپس
- (۳۰) اِصْبِرُوا: صبر کنید
- (۳۱) کُلُوا: بخورید
- (۳۲) لَا تُسْرِفُوا: اسراف نکنید
- (۳۳) مَحْمُولٌ بِهِ: مراد همان محمول است که قبلاً توضیح داده شد.
- (۳۴) لَدَیْهِ: نزد او، لَدَی به معنی نزد + ضمیر متصل ه
- (۳۵) مَحْمُولٌ عَلَیْهِ: مراد همان موضوع است که قبلاً توضیح داده شد.
- (۳۶) حَبَدًا: خوشا، زهی

بخش اول



با سلام و احوالپرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۳۱۶۳ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

«عشق در کفر کرد اظهاری ** بست ایمان ز ترس، زتاری»»

مولانا میگوید که عشق خودش را در جهان کفر یعنی جهان پوشیدگی اظهار کرد و ایمان از ترس زتار بست. کلمات عشق، کفر، ایمان، ترس و زتار مهم هستند. امروز مولانا یک قاعده کلی را توضیح میدهد که مربوط به بشر است. از آنجایی که کلی است، فرقی نمی‌کند که بشر چه باوری داشته باشد، چه رنگی داشته باشد، متعلق به کجا باشد، در مورد همه انسانها صادق است. عشق یعنی وحدت خدا با خودش در جهان فرم. هشیاری یا امتداد خدا به جهان رفته، جهان فضای پوشیدگی بوده، پوشیدن خدا منظور است، هیچ چیز در جهان هستی از خدا خبر نداشته و به او هشیار نبوده است. پس امتداد زندگی به جهان رفت و هشیاری از فرمی به فرمی، از شکلی به شکل دیگر تکامل پیدا کرد. از جماد به نبات، از نبات به حیوان، از حیوان به انسان، در انسان وارد ذهن شد و در ذهن میتواند به خودش هشیار شود که مولانا میگوید شده.

هشیاری امتداد خداست و ما از جنس خدا هستیم. این همه تکامل پیدا کردیم و خدا میخواهد خودش را در ما بشناسد یا بعنوان ما بشناسد یا ما او را به عنوان خودمان بشناسیم. اینها همه به یک معنی بوده که اسمش عشق است. در جهانی که فرم بوده، ولی هیچ فرمی به او هشیارانه آگاه و زنده نبود، چیزی بنام انسان ساخته است. چه کسی ساخته؟ هشیاری؛ مغز ما، تن ما، تشکیل ما در شکم مادر، بیرون آوردن از آن و بیرون کشیدن از ذهن نیز از سوی هشیاری است. ما به ذهن رفتیم و به چیزهای ذهنی چسبیدیم، تن و جسمی بنام من ذهنی درست کردیم، اما بنیاد من ذهنی بسیار سست است. مولانا میگوید من به شما طوری توضیح می‌دهم که متوجه شوید. واقعاً هم این کار را میکند. علیرغم اینکه نامی از انسان نمی‌برد، ولی واضح است که راجع به انسان صحبت میکند. برای اینکه تکامل یافته‌ترین باشنده‌ای که میشناسیم همین انسان است. در انسان، عشق یعنی وحدت جوهر انسان با خدا هشیارانه صورت گرفته. ولی ما در ذهن وقت را تلف میکنیم. چرا؟ برای اینکه ترسیده‌ایم.

وقتی ما در ذهن متوجه نبودیم و به چیزها چسبیدیم. به جای اینکه چسبیدن به چیزها و درست کردن باشنده ذهنی موقتی باشد، این کار ادامه پیدا کرده. این چیزهایی که به آنها چسبیدیم، گذرا بودند، ولی حالت دائمی پیدا کرده است. ما دچار زمان شدیم. چیزی که ما در ذهنمان به عنوان من ذهنی درست کردیم، در زمان زنده است، خونس در زمان است، یعنی گذشته و آینده. بنابراین، در اثر از بین رفتن چیزهایی که به آنها چسبیده بودیم، ما ترسیدیم. ترس، هیجان ذهن است. در اثر اعمال فکر به تن و فیزیک ما بوجود میاید و مربوط به ذهن است. خدا ترس نمی‌شناسد. ما هم ذاتاً ترس نمی‌شناسیم و نمی‌ترسیم. برای اینکه نامیرا هستیم. وقتی به زمان افتادیم، یعنی به گذشته و آینده، فکر میکنیم انتهای این چیزی که ذهن ما نشان میدهد، مرگ است. البته که مرگ تن رخ میدهد، ولی اینطور فهمیده‌ایم که زندگی با مرگ

تن تمام میشود. در نتیجه از خود مرگ هم میترسیم. پس عشق یعنی شناسایی اینکه از جنس زندگی هستیم و نامیرا هستیم و با او یکی هستیم، در ما صورت گرفته است، نه اینکه باید در آینده صورت بگیرد. میگوید کرد اظهاری، یعنی خودش را اظهار کرده.

شما شاید بگویید که چرا در من این کار صورت نمیگیرد و به خدا زنده نمی‌شوم؟ برای اینکه شما ترجیح میدهید و انتخاب میکنید که در زمان باشید. برای اینکه شما به اندازه زیادی ترسیده‌اید و فقط هم ترس نیست. ترس دوستان دیگری هم دارد. مادر بسیاری از هیجانات ترس است، مثل شک. مثلاً میگوییم آیا این چیزها این درست است؟ من ذهنی ریشه ندارد. من ذهنی فضایی است در درون خود ما یا فضای یکتایی در این لحظه که فکر میکنیم او هستیم. این لحظه که زندگی و فضای بی‌نهایت است، یعنی این لحظه خداست و ما از جنس او هستیم و میتوانیم هشیارانه به او زنده شویم، ولی انتخاب میکنیم که به اتفاق و وضعیت این لحظه نگاه کنیم که بدن ما هم جزوی از آن می‌باشد. ما میتوانیم انتخاب دیگری بکنیم. انتخاب دیگر این است که توجه به زمان و درست کردن من را تمام کنیم، نگوییم این من ذهنی هستم، گذشته‌ام هستم، این ترس هستم، یا هیجانات دوست ترس مثل ملامت که ابزار ذهن است. هر چیزی که ابزار ذهن است، دوست ترس می‌باشد که ایمان ما دچار آن شده. حس گناه مربوط به گذشته است. حس تاسف، خبط یا اضطراب و نگرانی زمان هستند. من ذهنی مقید به زمان است.

مولانا مرتب وضعیت بشر را توصیف میکند. میگوید حالتی که خدا به خودش هشیارانه در جسم، در جهان کفر آگاه شود، اظهار شده. در جهان کفر همه پوشیده هستند. اگر انسان هم مثل حیوان باشد، یعنی در من ذهنی باشد و فقط من فکری داشته باشد، پوشیده است. فضای لایتناهی این لحظه را پوشیده. این مطلب را پوشانده که از جنس بی‌نهایت شود و حس ابدیت بکند. چون خدا دو خاصیت دارد: یکی حس ابدیت، یعنی حس زنده بودن ابدی. ما همیشه در این لحظه به این لحظه زنده هستیم و این روند ولو در صورت مرگ ما ادامه دارد. و دیگری حس بی‌نهایت که حس ریشه‌دار بودن است. گاهی به صورت فضای لایتناهی که همه چیز ما را در برمیگیرد، مثل فکرها، هیجانات، مثل این فضای بیرون شامل ستارگان، ما هم میتوانیم همانطور چیزها را دربرگیریم. و خود او یعنی خود جوهری که باز میشود، ایمان است. پس، ایمان خاصیت هشیاری، خدایت است. چیزی نیست که در ذهن است.

زَنّا کمربندی بوده که در زمانهای قدیم هر کسی آن را می‌بست، معلوم میشد مسلمان نیست. مولانا از سمبلیسم آن استفاده میکند. این کمر بند را همه ما بسته‌ایم، چه مسلمان و چه مسیحی صرفنظر از دین و باور. چون همه می‌ترسند. ایمانش دچار ترس شده. یعنی همین هشیاری که میتواند ایمان باشد، چون ایمان و یقین با ذهن نمیشود، ذهن مفهوم است. باور داشتن در ذهن به اینکه خدا وجود دارد و من هم ایمان دارم، ایمان نیست. ایمان آن است که هشیاری به او زنده شود. این زنده بودن را با تمام ذرات وجودت حس کنی. از فکر استفاده نکنی برای فهمیدن اینکه زنده‌ای یا وجود داری. یک زندگی زنده با عمق بی‌نهایت در

این لحظه احتیاجی به فکر ندارد. چون به خدا نقداً در این لحظه زنده است، احتیاجی به فکر و باور ندارد. باورها و هیجانات برای فضای ذهن است که اسمش را کفر گذاشته، جهان کفر. برای اینکه انسان از حیوان کمال یافته، یعنی هشیاری بوده که یکدفعه جهیده و انسان شده، ولی در انسان به ذهن افتاده. اگر با ذهن هم‌هویت باشد، من داشته باشد و به یکسری از باورها مشغول باشد، آن هشیاری شبیه هشیاری حیوانی است. آن اشتغال به ذهن باید موقتی باشد، طوری که پس از مدتی از ذهن زاده شود. هشیاری خودش این کار را میکند. هشیاری دچار ترس میشود و پس از مدتی آگاه میشود، خودش را بیرون میکشد، ولی آن چیزی که مانع میشود، دخالت‌های ما است. بهر حال همه ما کمربندی بنام من ذهنی بسته‌ایم که هیجان عمده‌اش ترس است. هیجانات دیگری هم همراه آن است.

همه هیجاناتی که با آن هم‌هویت هستیم، زمان هستند. ترس زمان است، آینده است. ما از آینده می‌ترسیم. فکر میکنیم که این تن هستیم. البته در ذهن، یک تصویر ذهنی درست کرده‌ایم که این تن ما هم جزو آن است. خیلی چیزهای دیگر هم که با آن هم‌هویت هستیم، جزو آن است. یعنی در ذهن ما چیزی درست شده که این بدن، باورها ما، مفاهیم، تعلقات ما، تمام روابط ما در آن است. آن اسمش، من ذهنی است. هشیاری که راه را بسته، در حالیکه اساساً لخت و از جنس خداست، جوهر است. در ادامه غزل می‌گوید کله‌وار، کله یا قبا، هشیاری نیازی به این نوع لباس‌ها ندارد. پس ما لباسی از فکر پوشیده‌ایم که دچار هیجان است و هیجان عمده‌اش هم ترس است. این ترس سبب شده تا ایمان که همان خدایت است، دچار مساله شود. این وضعیت مربوط به باورها، رنگ‌ها، ملیت و غیره ندارد. تمام انسانها دچار این عارضه هستند. اشتباهی رخ داده و انسانهایی مثل مولانا این اشتباه را توضیح میدهند.

پس از این بیت نتیجه می‌گیریم که خدا از قبل در ما به خودش زنده است. شما مجهز به وحدت هستید. فقط ایمان ما که جوهر ماست، شعور و تشخیص آن جوهر است، حس یکی بودن آن جوهر است، وسعت گرفتن آن جوهر است، برای اینکه آن جوهر الان در ترس گیر افتاده، آگاهی شما به همچون اتفاقی و ناظر بودن به این موضوع شما را از این مخمصه و زندان نجات میدهد. فقط آگاهی به اینکه چه اتفاقی افتاده. من می‌ترسم، بپرسید از چه می‌ترسم؟ من خود خدایت هستم، من که نمی‌میرم، حتی در صورت از بین رفتن این تن هم نمی‌میرم، پس این زناری که من بستم، ولو آدم دینداری هم هستم، تکالیف شرعی را هم انجام میدهم، اگر می‌ترسم، پس ایمان ندارم. ایمان من دچار اشتباه شده است. مصرع اول خیلی کمک کننده است. از قبل، جدایی من از فرم صورت گرفته و زندگی کمک کرده تا هشیاری تکامل پیدا کند و هشیاری در من از ماده جدا شود. من مرتب دارم اینها را با هم قاطی میکنم، ولی دیگر اینکار را نمی‌خواهم بکنم. مرتب به جهان می‌روم، فرار میکنم به جهان، از ترس به جهان پناه می‌برم.

مولانا تاکید میکند که اگر شما می‌ترسید، به جهان پناه نبرید، به یک چیزی پناه نبرید. درست آن چیزی که سبب ترس شما شده، شما میخواهید به او پناه ببرید و آن به شما کمک کند! همچون چیزی امکان ندارد.

پس چسبیدن به چیزهای بیشتر و جستجوی یک چیزی یا کسی در جهان برای کمک عبث و بی فایده است. امروز مولانا می خواهد به شما بگوید حال که این کار صورت گرفته، تا زمانی که ما متوجه نشویم از جنس خدایت هستیم، دچار ترس شده ایم و ترس را نیندازیم، فامیل های ترس مثل خشم، شکایت را هم نیندازیم، مثل انتظار از مردم که کمک کنند تا نجات یافته و به شادی برسیم، رفتن تند تند به گذشته که چرا اینکار را کردم و نباید میکردم یا فردا چکار کنم! اینها هیجانانی است که ایمانتان را از شما گرفته و لزومی به این کار نیست. برای اینکه خدا با شماست یا امتداد خدا خود شماست. او در حال کار است، «صبح نزدیکست، خاموش کم خروش * من همی کوشم پی تو، تو مکوش» پس این زنار را آرام آرام میندازید. از انداختن آن نمیترسید.

اشکال کار این است که ما میگوییم از انداختن اینها میترسم، بیندازم چه میشود؟ شما با ذهنتان، با پنج حستان میخواهید ببینید، دنبال گارانتی یا تضمینی هستید که اگر اینها را انداختم، اوضاع بدتر نشود! اوضاع بدتر نمیشود، از این بدتر نمیشود. این بدترین حالتی است که ما هستیم. در ضمن این بیت در مورد بشریت است. مولانا اسمی نمیبرد که کدام دین، کدام نژاد و اهل کجا. میگوید خدا میخواست در جهان پوشیدگی خودش را اظهار کند و کرده، اما همان جوهری که باید این کار را انجام دهد، دچار ترس شده و زنار بسته است. یعنی کافر شده. در مورد همه ما صادق است.

«بانگ زنهار از جهان برخاست * هیچ کس را نداد زنهار»

زنهار یعنی امان خواستن. میگوید بانگ امان خواستن، در واقع زمان خواستن از جهان برخاست. پس معلوم میشود که این همه خشم، داد و بیدادی که میکنیم، به من ظلم شده، من نگرانم و میترسم، به من مهلت بده، اینها را به خدا میگوییم، همه این صحبتها بانگ زنهار است. خدا در این لحظه می خواهد من ذهنی شما را از هم بپاشد. خدا می خواهد این ترس را شما بیندازید. شما هم نیندازید، کاری میکند که او بیندازد. ولی ما چون من ذهنی هستیم، مرتب آینده می خواهیم. میگوییم آینده را از ما نگیر. در زمان روانشناختی هستیم، چون در زمان هستیم. شما اگر الان با من ذهنی اینها را میشنوید، میگویید که نمیشود آینده نباشد. ولی منظور این نیست که آینده نباشد. شما این سیستمی را که درست کردی و عینکی که بر چشمت گذاشتی، این عینک و این سیستم در آینده و گذشته است، همیشه امان خواهد خواست. چون نمی خواهد بمیرد یا شناخته شود. شما اگر به عنوان حضور ناظر عقب کشیده و به ذهنتان نگاه کنید، ادا و اصول من ذهنی را خواهید دید. میبینید که مدام به گذشته میرود. احساس تاسف میکند.

من ذهنی مجهز به ملامت است، به سرزنش، حس مسئولیت نمیکند، مرتب شکایت میکند. شما از خودتان بپرسید من چرا شکایت میکنم، چرا خشمگین میشوم، از خود بپرسید. من ذهنی اصلاً کاری به حقیقت ندارد، اینکه چه چیزی درست و چه چیزی غلط است. می خواهد موجودیت خود را حفظ کند. ولی اگر

موجودیتش را حفظ کند، شما نمیتوانید به عشق، به خدا زنده شوید. اگر این من ذهنی بماند، ترس هم خواهد ماند. گفت ترس سبب این زنا شده، سبب از دست دادن ایمان شده. ما ایمان درست نداریم، برای اینکه آن چیزی که ایمانست، اصل ما است، خود ما هستیم. در برنامه قبل گفته شد که وقتی جوهر وارد قلمز یا دریا میشود، یعنی ما بعنوان خدایت به جهان رفتیم، وقتی الان برمیگردیم، یعنی هشیاری امتداد خدا به جهان رفته و برگشته و الان در انسان است. اگر انسانی اجازه دهد و انتخاب کند که این تن یا من ذهنی متلاشی شود و دوباره با آن دریا یا فضای وحدت یکی گردد، یعنی او هم بی‌نهایت شود که الان محدود است، از محدود درآمده و بی‌نهایت شود، آنگاه (بر اساس گفته‌های مولانا در هفته قبل) نه خیس میشود، نه پنهان میشود و نه از بین میرود. بلکه آتشی بلند میشود که آتش عشق است و در او هم لا است و هم الا. یعنی به خدا زنده میشوی، وقتی به جهان میروی، متوجه میشوی که نباید به جهان بروی، وقتی به جهان میروی، یعنی مثلاً خشمگین میشوی و میرنجی، وقتی هنوز بقایای من ذهنی شما را میکشاند، شما متوجه میشوی که نباید به جهان بروی.

شما الان بعنوان حضور ناظر به جهان نگاه کنید. چقدر هیاهو و داد و بیداد است. اینها بانگ زنه‌ار است، بانگ امان خواستن است. امان خواستن یعنی زمان روانشناختی آینده را به من بده. مصرع دوم میگوید که به هیچ کس امان نمیدهد. هیچ انسانی نیست که خدا به او امان دهد، اگر من ذهنی داشته باشم. میگوید من این همه زحمت کشیده‌ام، تکامل هشیاری را ببین! من خودم در تو میخوام به تو زنده شوم، ولی تو یک من ذهنی مصنوعی درست کردی. خودت را مسخره کردی. دچار ترس شدی، در حالیکه اصل تو من هستم. من پایا و نامیرا هستم. من خرد کل هستم. من تمام کائنات را اداره میکنم. من، تو هستم. تو آمدی و میگویی هر چه بیشتر بهتر! خودت را به چند چیز مشغول کردی و مدام جمع کردن. مگر تو نمیبینی که این تن تو از بین خواهد رفت. میخواهی چکار کنی؟ چقدر به تو پیغام بفرستم که این و آنم از دست رفت، خانه‌ام دو تا نشد، فلان چیز چهار تا نشد، بچه‌ام دکتر نشد، فلانی پشت سر من حرف زده و به من برخورده! چقدر میخواهی بترسی، خشمگین شوی و شک کنی! مگر نمیبینی چیزهایی را که به آن چسبیده‌ای، همه میرا و گذرا هستند. کدامیک از آن چیزهایی که چسبیدی، باقی مانده؟ ولی اصل تو نامیراست. حال تو میخواهی آن سیستم را ادامه دهی و از من مهلت میخواهی؟

وقتی میگوید هیچ کس را نداد زنه‌اری، یعنی اگر شما با من ذهنی هر کاری بکنی، درد ایجاد خواهد شد. هیچ وضعیتی با شما همکاری نخواهد کرد. در ادامه خواهد گفت که هر جا بروی، دشمن در انتظار توست. برای اینکه دشمن کام هستی. برای اینکه از جنس دشمنی هستی، از جنس انرژی بد هستی. از جنس ترس و نگرانی هستی. از جنس حسادت هستی. تو میخواهی به این انرژی‌های بد مجهز باشی و دائماً سم را در جهان پخش کنی، در حالیکه عشق، نیکی و برکت مرا میتوانستی پخش کنی و باید پخش کنی. همین الان هم باید این کار بکنی. حال مهلت خواستنت برای پخش این انرژی‌های منفی است. من اجازه نمیدهم.

هر جا بروی، کارت درست نمیشود. وضعیت‌ها با تو همکاری نخواهند کرد. زندگی به سوی تو خوب گشوده نخواهد شد، آنطور که میخواهی نخواهد شد. زندگی آن چیزی نیست که تو تصور میکنی. خدا میگوید من آن چیزی نیستم که تو در ذهنت تصور میکنی. ذهنت برای شناخت من کافی نیست. چقدر بگویم! شما میخواهید چکار کنید، به شما امان نمیدهد. میگوید اجازه بده که در این لحظه من ذهنیت متلاشی شود. ما میگوییم حالا اجازه بده کمی فکر کنیم و فردا بیاییم. فردا هم همین را میگوییم، برای اینکه با عینک ذهن و شک میبینیم. ولی میبینی که کارت درست نمیشود. میبینی که میترسی، میبینی که شک دست از سرت برنمیدارد، میبینی که حسادت تو را رها نمیکند، میبینی که برای مردم بدی میخواهی، میبینی که این من ذهنی برای تو بدی میخواهد و اتفاقات بد را بوجود می‌آورد و چقدر هم تاکنون بوجود آورده. تاریخ و داستان خودت یادت هست؟

این داستانی که تا به حال درست کردی، داستان عدم رضایت است. تو همیشه ناراضی بودی، یکی آن موقعی که چیزی را میخواستی و بدست آوردی، یکی آن موقعی که بدست نیاوردی، در هر دو حالت ناراضی بوده‌ای. چرا متوجه نیستی که زندگی در آن چیز نبوده است. فکر میکردی رضایت، آرامش، خوشبختی نصیب تو میشود، ولی نشد، چند بار امتحانت کنم؟ چند بار به تو نشان بدهم که به تو امان نمیدهم. تبدیل شما همیشه در این لحظه است. شما فکر میکنید که تبدیل شما در آینده است. خیر! شما در این لحظه به اتفاقش نظر دارید. اتفاق را رها کن. اتفاق در زمان است.

علت نظر داشتن ما به اتفاق اینست که این مکانیزم، این من ذهنی یک ابزار بقاست، یعنی برای باقی ماندن انسان است و این تن آدم را اتفاقات تهدید میکنند. ما عادت کرده‌ایم یا معتاد شده‌ایم که به اتفاق نظر کنیم. برای اینکه اتفاق میتواند ما را از بین برود. باید مواظب اتفاقات میشدیم و این من ذهنی سبب بقای ما شده. مثلاً حیوانات نتوانسته‌اند ما را از بین ببرند، انسانهای دیگر نتوانسته‌اند ما را از بین ببرند. پس آیا الان هم باید به اتفاقات نظر کرد؟ خیر. نظر به اتفاقات ما را در زمان نگه میدارد. برای اینکه اتفاق زمان است. شما اتفاق این لحظه را میبینید، به گذشته میروید، ذهن اینها را بصورت زمان ذخیره میکند و چون شما با اتفاقات هم‌هویت هستید، به زمان میفتید. مثلاً وقتی میرنجید و تمام نمیشود، پس دارید مدام به گذشته میروید، یعنی زمان را ذخیره میکنید. رنجش و کینه و دردهای دیگر که در ما ذخیره شده‌اند، اینها زمان هستند. شما باید اینها را بیندازی.

برای اینکه این کمر بند کفر را از کمرمان باز کنیم، یعنی من ذهنی را بیندازیم، زمان گذشته و آینده را باید به صفر برسانیم. امروز پیغام اینست که خدا به شما امان نمیدهد، به من ذهنی شما. یا همین لحظه از جنس من میشوی که هستی، به حقیقت نظر میکنی ولی من ذهنی تو به حقیقت کاری ندارد. خشمگین میشود، مثل گربه گنده میشود، اصلاً کاری ندارد که این خشم تن او را خراب میکند. با درست و نادرست هم کاری ندارد. میخواهد خودش را بزرگ کند. وقتی اندکی تحلیل می‌رود، مثلاً کسی به او توهین میکند، فوراً

خشمگین شده و خودش را بزرگ میکند. کاری ندارد که حق با آن فرد بوده یا نبوده و چه بوده! میگوید مرا نمیشود کوچک کرد. ولی شما میدانید که بزرگی شما در کوچک شدن شماست. تا شما به لحاظ من ذهنی کوچکتر نشوید، به لحاظ هشیاری بزرگتر نخواهید شد. کوچک شدن من ذهنی معادل بزرگ شدن فضای یکتایی در شما و باز شدن آن فضا است. این را باید بدانید. این در آینده صورت نمیگیرد. در این لحظه صورت میگیرد. اگر بگویید که در آینده صورت خواهد گرفت، دارید انکار اظهار خدا را میکنید. اصلاً کفر همین زمان است. زمان چه چیزی را می پوشاند؟ این لحظه را.

یک زمان افقی داریم که مربوط به چیزهاست و ما هم هویت هستیم. خودمان را از این زمان بیرون بکشیم، زمان ساده میشود. گذشته و آینده یادتان میاید، ولی دیگر نمیتواند شما را به گذشته و آینده بکشد. میبینید که الان ما را میکشد. برای اینکه مثلاً فردی کاری را در ده سال پیش کرده، با یادآوری آن شروع به خشمگین شدن میکنیم. چون هنوز آن رنجش در ما هست. یعنی آن زمان در ما هست. این زمان روانشناختی افقی در ما هست. بتدریج که عمق پیدا میکنیم و آن دردها را میندازیم، زمان میفتد و در شما فقط خدا خواهد بود. ولی اگر شما اینکار را نکردید و نمیخواهید بکنید، بدانید آن چیزی که با ذهنتان تجسم میکنید تا بدان برسید و آن خوشبختی، خدا یا هر چیز دیگر است، بدان نخواهید رسید. یک عاملی شما را در آغوش گرفته و عقل بزرگتر است، دائماً مانع این من ذهنی شماست. با من ذهنی نمیتوانید بر دی داشته باشید.

بخش دوم



«هیچ گنجی نبود بی خصمی ** هیچ گنجی نبود بی ماری»

معلوم شد به این صورتی که ما زنار بسته‌ایم، زنار همان گذشته و آینده یا زمان یا من ذهنی شدن است. چه بگوییم من ذهنی، چه زمان، هر دو یکی است. چون من ذهنی در زمان زنده است. در اینصورت هر جا بروید، یک دشمنی منتظر شماست. میگوید یک وضعیت عجیبی بوجود آمده. ما در وضعیت من ذهنی هر جا میرویم، با ما دشمنی میکنند. هر وضعیتی با ما دشمنی میکند. هر وضعیتی جلوی ما را گرفته که تو خوشبخت و موفق نخواهی شد. ممکن است پول بدست آوری، ولی آن کیفیت زندگی را نخواهی داشت. وضعیت‌ها و آدم‌ها با ما جوری رفتار میکنند که مثل دشمن ما هستند. ما متوجه نیستیم که این من ذهنی و انرژی ساطع شده از آن باعث میشود که با ما اینطور رفتار شود. این مطلب را نمیدانیم. پس شما بعنوان من ذهنی مسئول کیفیت گشوده شدن زندگی به روی خودتان هستید. اگر هیچ کج و گوشه‌ای در دنیا برای شما بدون خصم نیست، پس من ذهنی قوی دارید.

شما میگویید خیلی خب، فهمیدم. پس بیایم به خدا زنده بشوم، دیگر چاره‌ای ندارم. اما میگوید این هم آسان نیست. برای اینکه هیچ گنجی نبود بی ماری. گنج حضور شما با شماست، الان هم باید به آن زنده شوید، ولی اگر قصد کنید به زنده شدن، با توجه به اینکه هنوز این دردها و ترس در شما وجود دارد، این من ذهنی درست مثل مار روی گنج شما خوابیده است. تا بخواهی بگویی که من به حرف تو گوش نمیکنم، الان می‌خواهم به زندگی زنده شوم و برو دنبال کارت، تو را میترساند. با همان ابزارهایی که دارد: ترس، شک و ملامت و غیره. مرتب ترا به خودش میکشاند و از ابزارهایش استفاده میکند. ما هم میل به انجام این کار داریم. گنج ما گنج حضور ماست که شما میگویید به‌به! من فهمیدم، حال که هر جا بروم، کارم خراب میشود، پس بیایم به حضور زنده شوم. میگوید این کار آسانی نیست. برای اینکه من ذهنی شما و دیگران به شما حمله خواهند کرد.

شما اگر امروز تصمیم بگیرید که بله من می‌خواهم و تصمیم به این کار گرفتم، باید مواظب باشید از آسیب‌هایی که من ذهنی شما به شما خواهد زد و حمله‌هایی که خواهد کرد تا به شما ثابت کند که این کار درست نیست. دنبال این کار را نگیر. یا اینکه به شما ثابت کند که نمیتوانی. مثلاً یکی از مواردش این است که دو سال به گنج حضور گوش میکنی، یکدفعه شما را به خود میکشد و چنان خشمگین میکند که شما از خودتان ناامید میشوید و شروع به ملامت خودتان میکنید که این چه وضعی است! یا گنج حضور کار نمیکند یا مولانا یا من عرضه‌اش را ندارم. ولی در آن موقع باید نه گفت، این مار به شما حمله کرده. میدانید که در تمثیلات، مار روی گنج خوابیده و گنج در خرابه است.

گنج در خرابه است. یعنی من ذهنی را باید خراب کنی، ولی مار آنجاست. تا بخواهی به گنج دست بزنی، مار حمله میکند و می‌خواهد نیش میزند. نیش او هم بصورت ترس در شما ظاهر میشود. نتیجه‌اش ترس است و

اگر بترسید دنبال این کار نمیروید. آیا فقط من ذهنی یا مار خودتان به شما حمله میکند؟ خیر، من‌های ذهنی اطراف شما مثل همسر، دوست، فامیل و هر من ذهنی به شما حمله میکند. شما میگویید پس من چه علاجی دارم؟ در آن حالت، کارم درست نمیشود و در این حالت مار حمله میکند. تازه متوجه شدم که در چه وضعیتی هستی. برای همین است که میگوییم شما فقط تمرکزتان روی خودتان باشد، هر روز کار کنید، من ذهنی هر روز این خانه را کثیف میکند. خانه شما یعنی دل شما جای خداست. میگویید اینجا را شما هر روز تمیز کنید. حتی چقدر خوب است که یک زن و شوهر با هم به این برنامه توجه کنند؛ هر روز این خانه را تمیز کنند؛ هر کدام مسئول باشند که دلشان را تمیز نگه دارند از ترس‌ها، شک‌ها، دودلی‌ها، از دردهایی که مردم تزریق میکنند. مثلاً میگویند به من گوش دهید تا ظلم انجام شده در حق من را برای شما بگویم. شما باید از شنیدن این حرف‌ها اجتناب کنید. اصلاً شما به حرف من ذهنی گوش نده. هر کسی میخواهد شکایت یا ناله‌اش را به شما بگوید، از همسرش بگوید، از دوستش بگوید، از نامردی‌های مردم بگوید، شما گوش نده. برای اینکه دارد دل شما را کثیف میکند. این کار که به او هم کمکی نمیکند.

یادمان باشد که یک چیز به جهان کمک میکند، به شما هم همان کمک میکند: که خرد و برکت از آنسو بیاید. آن موقعی است که شما با زندگی موازی هستید. به صورت ناظر به این ذهن نگاه میکنید. این ذهنی که میتواند به شما حمله کند، در زمان ناظر بودن نمیتواند حمله کند. این مثل موش موزی است. تا رویت را برمیگردانی، چیزی را میدزد. با همچو منی شما طرف هستید. گاهی در ایمیل‌های دریافتی میبینم که مثلاً گفته میشود تمام هم‌هویت‌شدگی‌هایم را انداخته‌ام، تمام من را انداخته‌ام. نباید همچو ادعایی کرد. ادعا برای من ذهنی است. یکی از خطرات من ذهنی این است که شما چیزی را زحمت میکشید و بوجود میاورید، در واقع کشف میکنید، همین وحدت خودتان با خدا کشف میشود، اگر مواظب نباشید، من ذهنی به وسط پریده و میگوید این را من انجام دادم. بیا برای این پز بده. چند نفر میگویند آفرین، عجب پیشرفتی! من ذهنی میگوید وقتش است، از خودت بگو و اندکی بیشتر خودت را نشان بده. اینطوری میگویند، تو شدت آنرا بیشتر کن و پر و بال بیشتری بده. این کار درست نیست.

خیلی جاها میتوانی حرف بزنی و مردم دست بزنند، نگو و خودت را نشان نده. هر جا که میتوانی خودت را کوچک کنی، کوچک کن. یکدفعه خواهی دید که بزرگ شدم. شخصی اشتباه میکند، اشتباهش را درست نکن. گاهی در این برنامه در تماس‌های تلفنی، مثلاً شعری از سعدی بنام حافظ خوانده میشود. ولی من درست نمیکنم. چون لزومی ندارد. اشتباه بوده که بوده. نیازی نیست که او را خراب کنید. من ذهنی برای بالا بردن خودش دیگری را خراب میکند. ترفندهای این من خود را ببینید. ببین که چطور خود را بزرگ کرده و بد مردم را میگوید، چطور خود را مقایسه میکند، از دیگران انتقاد میکند. اصلاً پرس از خودت که چرا من انتقاد میکنم؟ آیا واقعاً میخواهم او را درست کنم. او اگر بشنود، عصبانی میشود و مقاومت میکند.

پس این انتقاد و بدگویی من چه فایده‌ای دارد؟ یک فایده برای من ذهنی دارد و آن هم بزرگ کردن خودش است. ولی شما متوجه این ترفند نیستید و میگویید برای هدایت مردم این کار را میکنم.

«نی که یوسف خزید در چاهی؟ ** نه محمد گریخت در غاری؟»

«پای ذوالنون کشید در زنجیر ** سر منصور رفت بر داری»

مولانا چهار مثال (این بیت به همراه بیت بعدی غزل) میزند. قصه ذوالنون، یوسف و پیغمبران در بیت ۱۳۸۶ دفتر دوم توضیح داده شده که بنده تمایل به خواندن این ابیات در برنامه امروز داشتم، ولی در آن صورت وقت برای چیزهای دیگر نمی‌ماند. در هر حال اشاره دارد به اینکه شما نمیتوانید به وضعیت این لحظه و چیزی که ذهنتان نشان میدهد، پناه ببرید. از یک سو، هر طرف میروید کارتان درست نمیشود و مجهز به من ذهنی هستید. از طرف دیگر هم میخواهید به حضور برسید، ولی من ذهنی شما یا دیگران حمله میکند. میگوید اینطور نبود که یوسف در چاهی خزید. میدانید که یوسف را برادران حسودش به چاه انداختند و از دست حسادت به چاه فرار کرد. متوجه شد که این چاه جای ماندن نیست. حضرت رسول هم از دست دشمنان به غاری گریخت. آنجا متوجه شد که در غار نمیشود بیش از یک حدی بماند.

همینطور ذوالنون مصری که داستانش را قبلاً برایتان خوانده‌ام، حرفهایی میزد که به صاحبان رسم و رسوم برمیخورد. میخواست آداب و رسوم من ذهنی را ورنه اندازد. در هر حال به زندان افتاد. بعد خودش را به دیوانگی زد. دوستانش به بیمارستان برای ملاقات وی رفتند که استاد تو خودت را به دیوانگی زدی! میگویند دیوانه شده‌ای، ولی دیوانگی از شما دور است. قصه‌اش مفصل است. او حرفهای نامربوط به پیروانش زد. سنگ و چوب به سویشان انداخت و کاری کرد که اینها فرار کردند. سپس شروع به خندیدن کرد که دوستانم را ببین! در هر صورت، هم به زنجیر کشیده شد در زندان و هم خودش را به دیوانگی زد. مولانا میخواهد اشاره کند که زندان یا خود را به دیوانگی زدن نمیتواند پناهگاه باشد. سر منصور هم به دار رفت. در همان قصه، مولانا باز هم توضیح میدهد. بنظر میرسد که گرچه این چهار نفر جدا بودند و داستان جدایی هم دارند، ولی مولانا در این چهار مصرع به پیشرفت هشیاری از چاه به غار اشاره دارد، به این حالت که مردم نتوانند از ما استفاده کنند.

یک راه آزادی شما این است که مردم یا منهای ذهنی دیگر نتوانند از شما استفاده کنند. مثلاً افرادی از شما بعنوان قطب برای ایجاد درد استفاده میکنند. معمولاً زن و شوهرها از همدیگر بعنوان قطب استفاده میکنند تا درد درست کنند. چون گاهی درد ما بالا میاید و میخواهد تغذیه کند. چیزهایی میگوییم که طرف عصبانی و اوقات تلخ شود. اگر کسی از شما بعنوان قطب استفاده میکند، شما میتوانید آن نقش را بازی نکنید. شما میدانید که ما در صحنه اوقات تلخی بشری هستیم. در این تئاتر بزرگ که مولانا اسمش را تئاتر امان‌خواهی گذاشت. در این تئاتر ما نقش ایجادکننده درد را بر عهده گرفته‌ایم. بنابراین، واکنش نشان

میدهیم، مقاومت میکنیم. هر کسی به اتفاق این لحظه یا اتفاقات مقاومت میکند، در این تئاتر نقش دارد. شما اگر مقاومت میکنید، نقش بازی میکنید در این تئاتر. من ذهنی بزرگ این نقش را به شما داده و شما قبول کرده‌اید. ولی از امروز میتوانید بگویید که من نمیخواهم این نقش را بازی کنم. شما اگر اتفاقی بیفتد و مقاومت نکنید، آن اتفاق به شما نمیتواند گیر دهد و شما را به خودش بکشد. علت اینکه اتفاق به شما میچسبد، برای این است که شما در برابر آن مقاومت میکنید. بارها گفتیم که بی مقاومتی کلید است. شما قربانی اتفاق نیستید. قربانی من‌های دیگر هم نیستید. با صفر کردن مقاومت‌تان به انسانهای دیگر شما از این نقش استعفا میدهید. نقشی که من ذهنی بزرگ به شما داده. بگویید من از فردا در این تئاتر نقشی ندارم. من هر کاری میخواهند انجام دهند. من فقط به نیاز این لحظه بعنوان فضای یکتایی پاسخ میدهم. هر چه نیاز این لحظه بود، پاسخ از آنسو میاید. ولی من در تئاتر شرکت کننده یا بازیگر نیستم. تماشاگر هستم.

ذوالنون خودش را به دیوانگی زد و سر منصور هم بر دار رفت. پس معلوم میشود که این من ذهنی از چاه به غار و از غار به اینکه دیگران نتوانند از ما استفاده کنند و بالاخره من ذهنی بر دار می‌رود. من ذهنی از کار می‌رود و متلاشی میشود و شما موفق میشوید. چقدر خوب است که شما موقوف و قربانی رفتار مردم نباشید. مردم هر کاری دلشان میخواهد، میکنند و شما واکنش نشان ندهید. پس شما در این تئاتر شرکت نمیکنید و قربانی کارهای مردم هم نیستید. یادمان باشد که من‌های ذهنی دیگر و من ذهنی شما به شما حمله خواهند کرد. حتی در برابر من ذهنی خودتان هم مقاومت نکنید. من ذهنی شما مثلاً الان به یادتان می‌آورد که فلان کس ده سال پیش این کار را کرده و من ناراحتم. خواهی دید که وقتی دم به دم آن نگذاری، خودش می‌فتد.

« جز به کنج عدم نیاسایی * در عدم در گریز یکباری * »

مولانا نتیجه می‌گیرد که شما فقط در کنج عدم میتوانید بیاسایید، وقتی دل شما بی‌نهایت میشود. شاید حضرت رسول هم در این غار متوجه شد که باید به غار بزرگ‌تری برود. آن غار بزرگ‌تر فضای یکتایی است. نمیتواند همیشه از دست مردم فرار کند. ما چقدر از دست مردم فرار کنیم. به کجا فرار کنیم؟ چرا معنی اینکار را متوجه نمیشویم که مردم اذیت میکنند تا شما به آغوش خدا برگردی و دلت را عدم کنی. آن چیزی که سبب مقاومت میشود، آن الگوهای مقاومت را بیندازید. زمان را بیندازید. گذشته متبلور یعنی دردها را بیندازید. رنجش را بیندازید. رنجش، گذشته متبلور در شما است. وقتی بالا می‌آید، شما را به زمان یعنی گذشته میبرد. وقتی گذشته می‌روی، میخواهی در آینده آنرا بشمر برسانی. شما میخواهی انتقام‌گیری و عوضشان کنی. این درست نیست. شما رنجیده هستید، میخواهید در آینده عوضش را انجام دهید! این کار شما را از خدا جدا نگه میدارد. بهتر است همه این چیزها را بیندازی و با خدا یکی شوی. اگر در فکر انتقام‌جویی و ذلیل شدن آن شخص باشی، اینکار هیچ فایده‌ای برای تو ندارد. چرا شما خوشبختی و شادی بی‌سبب را رها کردی و منتظر بدبختی فردی هستی.

من ذهنی سروری خودش را در بیچارگی دیگران میبیند، به مقایسه زنده است. هیچ نمیخواهد کسی از خودش بهتر باشد. حسادت در ذات اوست. شما قبول نکنید که مرتب شما را به جسم کاهش دهد و به مقایسه ببرد و به حسادت بکشاند. حسادت زمان است. در اینصورت نمیتوانید خودتان را از دست غمها نجات دهید. خیلی ساده، توجهتان را از روی همه آنها بردارید، گذشتهتان هر چه بوده، یا ببخشید یا ببندازید. چون اینکار به صرف شما نیست. اینکار شما را در زمان نگه میدارد. زمان، کفر است. اینکار باعث میشود تا از آنچه که در بیت اول گفت، بی نصیب شوید. این درست نیست برای من. من هم عمر کوتاهی دارم. مگر من چقدر زندگی خواهم کرد؟ در این فرصت کوتاه میخواهم هشیارانه با زندگی یکی شوم و این زندگی زنده را حس کنم. بدبخت شدن یکی و انتقام من از فردی به چه درد من میخورد. ممکن است عمرم به پایان برسد، عمرم دارد میگذرد، ولی آن اتفاق را حس نکردم.

به غیر از اینکه شما به گوشه عدم بروی، یعنی دل و این فضا را باز کنی. این ذره یا جوهر ما که الان در ما کوچک شده وقتی به دریا میپرد، وقتی تصمیم میگیرد که به جهان توجهی نکرده و از جهان چیزی نخواهد، وقتی کوچک میشود شما واکنش نشان نمیدهید، وقتی پز نمیدهید، وقتی خودتان را مقایسه نمیکند، یعنی از همه این کارها دست برمیدارید و پرهیز میکنید. چند چیز را می نویسد که من اینها را انجام نخواهم داد و کاری هم به دیگران ندارم. یادمان باشد دیگرانی که میتوانند شما را تحریک میکنند، من هایشان دارد به شما حمله میکند. فرض کنید شما بیست تا چیز بنویسید و این کارها را اصلاً انجام ندهید. باز مردم به شما حمله خواهند کرد. میگویند ابله هستی و تو نمیفهمی و عوض شدی. بیچاره شدی. ما غیبت مردم را میکنیم و تو همینطور به ما نگاه میکنی، تو عقلت کجا رفته، مثل اینکه با ما نیستی، با ما رفیق نیستی، اصلاً هیچ چیز نمیگویی! بله حمله میکنند و ایراد میگیرند. یکی از تهدیدات این من ذهنی، ترس از تنهایی است. الان تنها هستم چکار کنم، پیر و مریض بشوم کسی نیست از من مراقبت کند و ... هیچ کدام از اینها مهم نیست. بالاخره آدمی در جایی میمیرد و چند نفر رسیدگی میکنند. شما اگر به زندگی زنده شوید، این تن سالم خواهد ماند و از برکت ایزدی برخوردار خواهد شد و تا لحظه آخر میتوانید خودتان را اداره کنید. برای چه میترسید؟ الان در ادامه میگوید که مرگ بهتر از این زندگی است. گور بهتر از زندگی خیلی آدمها در این شهر است.

میگوید به عدم درگریز. حال اگر ما نمیدانیم که گریختن به عدم چیست، حداقل میدانیم که به جسم یا وضعیت پناه نبریم. شما به هیچ چیزی پناه نبر. آنچیزی که ذهن یا پنج حس به تو نشان میدهد، به آن پناه نبر. بگو من از اینها چیزی نمیخواهم. یواش یواش راه را میبینی. اشکال کار ما این است که به وضعیتها پناه میبریم. اگر شما نمیخواهید به فرم و وضعیتها پناه ببرید، برای چه به اتفاق توجه کنید. یادمان باشد که اتفاقات را او بوجود خواهد آورد. اینها را بارها خوانده ایم که اتفاقات را فلانی سبب شده! خیر، فلانی سبب نشده است. اتفاقات را زندگی بوجود می آورد و این برای تعلیم و تربیت و آگاهی ماست، پیغام ماست. اتفاق

بدی برای شما میفتد، پیغامش چیست؟ نگو که آن شخص کرده. ذهن میگوید فلانی اینکار را کرده تا شما ملامت کنید. ملامت ابزارش است. ببینید چقدر ما از این ابزار ملامت استفاده میکنیم؟ شاید هر پنج دقیقه قضاوت و ملامت میکنیم. خوب و بد میکنیم. یا خود یا دیگران را سرزنش میکنیم. می‌پسندیم یا نمی‌پسندیم. برای چه این کار را میکنید؟ سیستم ذهن دارد این کار را میکند. شما اگر بگویید که از وضعیت چیزی نمیخواهم، وضعیت معتبر است ولی در حال تغییر است. چه کسی دارد وضعیت را تغییر میدهد؟ او. اگر شما به او توجه داشته باشید، خرد و برکت زندگی وضعیت‌ها را خوب بوجود خواهد آورد. در ابتدای غزل گفت که خدا میخواهد هشیارانه خودش را از شما اظهار کند. این یک قانون است. جلوی اینکار را بگیری، هیچ روی خوشی نخواهی دید. ترس همیشه با تو خواهد بود.

«جهت خرقة‌ای چنین زخمی؟! ** این چنین درد سر ز دستاری؟!»

برای یک خرقة من ذهنی که اینقدر خوست آمده، این اندازه ما زخم بخوریم! اینقدر زخم‌های مهلک بخوریم و به ما آسیب برسد. اینقدر خار به پای ما برود. ما خرقة یا لباس فکر را پوشیده‌ایم. ما هشیاری هستیم و همان لباس زنار یا همین خرقة یا لباس ذهن را پوشیده‌ایم. این لباس ذهن از الگوهای ذهنی و باورها تشکیل شده و ما با آن هم‌هویت هستیم. هر دفعه که یکی از اینها توسط فردی زیر پای گذاشته میشود، زخم به ما زده میشود و ما واکنش نشان میدهیم. هر دفعه که شما واکنش نشان میدهید، این زخم است. هر دفعه که میرنجید، این زخم است. یک الگو، انتظار است. انتظار را از همه صفر کنید، از همسر، بچه یا کس دیگر. همه کارهایتان را خودتان انجام دهید. انتظار سبب زخم است. آن چیزی که میخواهی به تو نمیدهند. و (مصرع دوم) این چنین درد سر از این دستار. دستار چیز گردی که بالای سر میگذارند. در اینجا سبیل من ذهنی است. دور خرد ایزدی یک دستار بسته شده که از فکر ساخته شده است. ولی تا زمانی که این را داریم، سرمان درد خواهد کرد. مولانا در جایی دیگر میگوید که سر ایزدی ما دردی ندارد، دستمال میند.

«کفن از خلعت و قبا خوشتر ** گور از این شهر به، به بسیاری»

خلعت، لباسی بوده که شاهان به اشخاص میدادند. آن اشخاص هم پز میدادند یا می‌پوشیدند. معالاً همین خلعت و قبای من ذهنی میشد. میگوید هر چیزی که بصورت فکر درآمده و در ذهن شما برای پز و خودنمایی است، کفن از آن بهتر است. یک معنیش این است که نسبت به این سیستم باید بمیری که داری با آن کار میکنی. شما به زندگیت نگاه کن. آیا در این شهر بسیاری از مردم از دست من ذهنی به ستوه آمده‌اند یا نه؟ برخی فکر میکنند که اگر پول باشد، کار درست میشود. این توهم بزرگی است. من شخصاً انسانهای بسیار بسیار ثروتمندی را میشناسم، زن و شوهر در یک خانه بزرگ دائماً دعوا و گرفتاری دارند. گاهی اوقات شما این آدمهایی که به پول یا مقامی رسیده‌اند و مردم به آنها تایید یا توجه زیاد میدهند، مثل هنرپیشه‌ها، ورزشکاران که خانه‌های بزرگ دارند، مردم در پی آنها برای گرفتن عکس و امضا هستند، اینها چون نمیتوانند از اقلام من ذهنی هویت و خوشی بگیرند، دیگر چقدر تایید و توجه و پول بگیرند. فرض

کنید آدم دویست میلیون دلار پول داشته باشد. دیگر پول به او خوشی نخواهد داد. بزرگترین خانه‌ها را داشته باشد و چندین اتومبیل گرانتقیمت داشته باشد. پس از آن دیگر نمیتواند از جهان هویت بگیرد، توجه بخواند، خوشی بگیرد، فکر کند خوشبختی در چیزهاست. وقتی چیزها به او خوشبختی ندادند، به مواد مخدر پناه میبرد. میبینید که چقدر در روزنامه‌ها با مواردی مواجه میشویم که خودشان را میکشند، دراگ مصرف میکنند و ... چرا؟ برای اینکه به وضعیت‌ها، فرم‌ها و به جهان پناه برده‌اند. هیچ موقع اینها فکر نکرده‌اند که دلشان باید عدم باشد. آیا اینها میتوانند؟ بله اگر توجه کنند. ولی آدم وقتی به بیرون نگاه میکند و به جهان معتاد شده، فکر نمیکند که جایی دیگر بنام عدم هست.

گور از این شهر به: یعنی مردم در این شهر به ستوه آمدند و به همدیگر لطمه میزنند. زندگی در این شهر، زندگی نیست. کدام شهر؟ شهر انسان‌ها را میگوید. این جهان پر از من ذهنی است. من ذهنی کارش این است که خودش زندگی نکند و نگذارد دیگران هم زندگی کنند. من بارها در این برنامه گفتم که اگر شما تمرکزتان روی خودتان هست، خودتان را جدا کنید و نترسید. این منیت نیست که آدم خودش را از من‌های ذهنی دیگر جدا کند که نتوانند لطمه بزنند و خودش هم به خودش لطمه نزند. شما روزی میتوانید بگویید من پیشرفت کردم که واقعاً غم را دیگر نخواهید. از خودتان بپرسید که آیا من میخواهم زندگیم بهتر شود و شاد شوم، آرامش میخواهم؟ میخواهم با آسودگی زندگی کنم؟ صادقانه جواب دهید. اگر چیزی در درون شما میگوید نه. پس شما نمیخواهید. من ذهنی مسلط است.

هر موقع دیدید که شما با مردم کاری ندارید و دلتان میخواهد کار مردم درست شود و به فراوانی ایزدی معتقد شدید، دلتان میخواهد خودتان زندگی کنید. میگویید من هم حق زندگی دارم، من هم پام را دراز کنم. بشینم و آسوده باشم. من هم حق دارم. آن روز، روز خوبی است. هر کسی زندگی را بخودش روا میدارد، به دیگران هم روا میدارد. آنهایی که من ذهنی دارند و به دیگران روا نمیدارند، خودشان هم زندگی نمیکنند. نمیتوانند زندگی کنند. برای همین مولانا میگوید که در این شهر مردم نمیگذارند همنوعانشان زندگی کنند. ماموریتشان این است که من زندگی نکنم و نگذارم دیگران زندگی کنند. آن هم به خاطر این قبا، این لباس، این زنار که کفر است. چقدر ما باید به باور بچسبیم؟ چقدر باید در ذهن بمانیم، در زمان بمانیم، مقاومت کنیم، از خودمان دفاع کنیم، هم در مقابل زندگی و هم در مقابل حقیقت که او میخواهد به ما زنده شود و به مردم و خود لطمه بزنیم. خودمان را از برکت ایزدی محروم میکنیم. تا کی؟ چرا؟ باید از خودتان بپرسید. تاکنون که نمیدانستم، الان با این صحبت‌ها متوجه جریان شده‌ام. ما نفهمیده بودیم که جریان چیست؟ به ما نگفته بودند. الان که مولانا به ما میگوید، شما متوجه شده‌اید و فهمیده‌اید.

« کی بود کز وجود باز رهم ** در عدم در پرم چو طیاری! »

کی میشود من کاملاً این موضوع را شناسایی کنم که من ذهنی صرفاً یک حس وجود در ذهن است. کی من از این وجود باز می‌رهم؟ باز می‌رهم یعنی دوباره می‌رهم. من وقتی به این جهان آمدم، به صورت هشیاری و خدایت، من که من ذهنی نداشتم و نمیترسیدم. من از جنس او بودم، ذات من، شادی و آرامش و خرد است. ذات من شعور زندگی است. همان ذاتی است که تمام کائنات را اداره میکند. همان اراده خامی است که به همه چیز قابل تبدیل است. من آنرا چکار کردم؟ تبدیل به وجود. ما انرژی زنده زندگی را میگیریم و یک من میسازیم. در من درد تولید میکنیم. درد، زندگی زنده است. شما بجای اینکه این لحظه زندگی کنید، عملاً و با تمام وجود، از سلامتی برخوردار شوید، تبدیل به دردهای گذشته و آینده میکنید. آیا این درست است؟ شما همین الان شناسایی میکنید و از حس وجود در ذهنتان می‌رهید.

بدانید که حس وجود در ذهن دو مولفه دارد: یکی خواستن و دیگری محتوای آن چیزی که میخواهید. امروز متوجه میشوید که این خواستن‌های پی در پی ما که مثل موتور کار میکند، هر چه بیشتر بهتر، این یک خاصیت و ساختمان در من ذهنی است. شما این خاصیت را در خودتان میبینید و شناسایی میکنید. با شناسایی میبینید که خواستن کم میشود. از مردم چیزی نمیخواهید. از جهان چیزی نمیخواهید. از وضعیت‌ها زندگی نمیخواهید.

گفت به وضعیت‌ها پناه نبرید. وضعیت معتبر بوده ولی مهم نیست. وضعیت هر جور که باشد، شما فقط به نیاز وضعیت پاسخ میدهید و پاسخ هم از آنجا میاید. با وضعیت هم‌هویت نمی‌شوید. در مقابل وضعیت مقاومت نمیکنید. مقاومت سبب میشود که من ذهنی دوباره بزرگ شود. در اثر مقاومت است که من ذهنی خودش را قوام می‌بخشد و زمان را ایجاد میکند. شما میدانید که آن چیزهایی که چسبیده بودید و شما را میکشد، در آنها زندگی نیست. مقداری از آن برای رفع نیازهای این جسم لازم است که شما دارید. پس برای چه این همه خواستن؟ این همه محتوا؟ هر چه بیشتر، بهتر؟ چرا شما عقلتان را به دست من ذهنی بدهید که شعارها و ابزارهای خطرناک دارد. تماماً بر ضد ماست، بر ضد زندگیست.

در عدم برپرم چو طیاری. طیار یعنی پرنده. یعنی من از روی چیزهایی که رویشان نشسته‌ام، شناسایی کنم که چیزی ندارند و از روی اینها به سوی عدم بپریم. هر قسمتی از من که میفتد، زندگی از آن جدا میشود و یواش یواش فضا باز میشود. هر چه ما به لحاظ من ذهنی کوچکتر و سفت‌تر میشویم، میگوییم عظم نمیرسد، به زندگی زنده‌تر میشویم. هر موقع دیدید دارید به مقایسه دست میزنید، بدانید که من ذهنی کار میکند. هر موقع دیدید چیزی را از کسی میخواهید و میل به بحث و جدل دارید، من ذهنی دارد کار میکند. هر موقع میگویید حق با من است، من ذهنی دارد کار میکند. نگذار کار کند. بکش عقب. عذر بخواه، بگو معذرت می‌خواهم، منم بالا آمد. ناظر من خودت باش. تا بالاخره شناسایی کنی که چه چیزهایی شما را در

جهان جذب کردند و به آن چسبیده بودی و یکی یکی از رویشان بپری. هر چیزی که مبنای من شده و با آن هم‌هویت شدی، به آن چسبیدی، هر چیزی که ول نمیکنی، هر چیزی که مرتب میکشد و شما حول آن می‌چرخ. آنها را شناسایی کن. انسان است، باور یا درد؟ بله درد. برخی افراد چند رنجش دارند و حول و حوش آنها می‌گردند.

بخش سوم



« کی بود کز قفس برون پرد ** مرغ جانم به سوی گلزاری؟! »

این قفسی که خودمان با هم‌هویت شدگی درست کردیم، در داخل آن هستیم. این قفس را میتوانیم ما بشکنیم. این شکستن با شناسایی است. شناسایی با ناظر بودن و نگاه است. شما همیشه به ذهنتان نگاه میکنید و آن نگاه‌کننده حضور ناظر است که از جنس ذهن نیست. ذهن را میبیند. قفس را میبیند. شما با ناظر بودن و صفر رساندن مقاومت، تسلیم بودن و آشتی با این لحظه یا پذیرش اتفاق این لحظه میتوانی یک لحظه از قفس بیرون بیایی و حس نترسی بکنی. یک لحظه متوجه میشوی که این چیزی که برایش ناراحت هستم، بسیار ناچیز است. این یک چیز مادی است. آن چیز به من برخورده. چه چیزی به من برخورده؟ اگر ناظرش باشید، آن را پیدا میکنید. آن چیزی که به شما برمیخورد، آن شما را در زمان نگه داشته و قسمتی از زنار است، کمر بند کفر، لباس کفر. آن خدا را از شما پوشانده و اینکه ما فکر کنیم یکسری باورهای معنوی شکل داریم، یکسری کارهایی انجام میدهیم که اینها مذهبی هستند، معنیش این نیست که با خدا یکی هستیم یا به وحدت رسیدیم.

باورمندی یا عمل کردن به یکسری کارها به طور روزانه نشان وحدت نیست. برای وحدت باید هشیارانه و عملاً در این لحظه حس کنی که با او یکی هستی و بعنوان ناظر شاهد عبور خرد زندگی باشی، یعنی یک جوی از شما به جهان رد میشود و همین سامان بخش است. شما باید این را ببینید و قضاوت هم نکنید که کم و زیاد است. این دارد رد میشود. یعنی خدا باید بصورت حقیقت قابل لمس برای شما درآید، نه به صورت یک تصویر ذهنی در ذهنتان، یک چیزی در آسمانها، کسی که چماق‌هایی در دست دارد و آدم را تنبیه میکند و من میترسم. خدا که ترس ندارد. خدا عین وجود شماسست، اصل شماسست. اگر نباشد، شما نیستید. اینطور نیست که ما خدا داریم. ما خودش هستیم. الان در غزل توضیح میدهد که اگر او به ما هشیاری ندهد، چطور میتوانیم هشیار باشیم. اگر به ما بیداری ندهد، چطور میتوانیم بیدار شویم. اینطور باید بگوییم که اگر او خودش، خودش را در ما بیدار نکند. چه کسی مانع اینکار میشود؟ ما. یعنی عدم شناخت، جهل، ظلمت، تاریکی ذهن ما و اینکه ما فکر میکنیم که این تصویر ذهنی هستیم و فقط باید این را نگه داریم. هزاران بازی دارد. یکی را میشناسیم و دیگری را بکار میبرد. رنجش را شناخته‌ایم، انتظارش را شناخته‌ایم، یکدفعه میبینیم که با ابزار ملامت کار میکند. ملامت را نمیشناختیم. یکدفعه میبینیم که ما داریم غیبت میکنیم. یکی را کوچک میکنیم. چه کسی اینکار را میکند؟ من که نمیخواستم اینکار را بکنند! کار من ذهنی است. پس از این قفس تن و من ذهنی بیرون ببریم، ما بسوی گلزاری می‌رویم که همین فضای یکتایی است.

« بچشد او غریب چاشت خوری ** بگشاید عجب منقاری »

چاشت یعنی غذا، صبحانه. این مرغ یک غذای عجیب میخورد. این غذای عجیب، نور و هشیاری است. شادی بوده که از اصل ما تشعشع میکند. ما خودمان را می‌شناسیم. برای اینکه با او یکی میشویم. وقتی خودمان را

می‌شناسیم، می‌فهمیم که او بودیم. غذای سامان بخش شادی و آرامش و خرد را می‌چشیم و یک نوک منقار عجیبی را باز می‌کنیم که تا حالا باز نبوده. منقار ما تا حالا به بیرون بوده است. پز بدم، تایید بگیرم، توجه بگیرم یا در ذهنم خودم را بزرگ کنم، حساب کنم ببینم که چقدر پول دارم. مقدار این پولم از خیلی‌ها بیشتر است و معلوم میشود که از آنها مهمترم. اینها همه غذاست. ولی وقتی شما غیر از شادی اصیلی که از اصلتان ساطع میشود، از بودنتان ساطع میشود، شادی دیگری نمیخواهید، خوشی‌های بیرون را نمیخواهید، سیستم بد و خوب و قضاوت ذهن هم تعطیل شده و مقاومت و عقل من ذهنی شما به صفر رسیده است، حال چه داری میخوری؟ تمام برکاتی که از آن سو میاید و شما ناظرش هستید. آیا من ذهنی میتواند ببرد وسط و ادعا کند؟ اگر بقایای من ذهنی مانده باشد، میتواند. یکدفعه آدم متوجه میشود که مردم میگویند به‌به! شما خیلی دانشمند شدی، فیلسوف شدی که باعث زنده شدن من ذهنی میشود. میگوید من کردم. هر چه که ما ساخته بودیم، بافته بودیم، پنبه میشود و این منقار عجیب که نور میخورد، بسته میشود.

«چون دل و چشم معده نور خورد ** زانکه اصل غذا بد انواری»

میگوید اصل ما نور میخورد. درست است که من ذهنی معده‌ای بوده که غذای بیرون میخواهد. ولی ما معده دیگری داریم که برای هشیاری است و نور میخورد. به محض اینکه ما ناظر باشیم، آن معده من ذهنی تعطیل میشود و متوجه میشویم که اصل هر غذا در آنسو است. هر چیزی که در آنجا تولید میشود، خرد و بوجود آورنده‌اش از آنسو میاید. حال این موضوع را بسط میدهد:

«بَلْ هُمْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ ** بخورد يُرْزَقُونَ در اسراری»

همین بیت‌های قبل را توضیح میدهد. از آیه قرآن استفاده میکند. میگوید آنهایی که در راه خدا مرده‌اند. توجه کنید که مردن در راه خدا را در چه زمینه‌ای می‌آورد. پس میبینیم که در راه خدا مردن یعنی نسبت به من ذهنی بمیری و به خدا زنده شوی. اگر اینطور شویم، آنها نمرده‌اند بلکه آنها نزد خدایشان زنده هستند و پیش خدایشان به آنها غذا میدهند.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۶۹

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ.

ترجمه فارسی

و هرگز گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شدند مرده اند، بلکه زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند.

پس شما هم اگر نسبت به من ذهنی بمیرید، شما هم واقعاً زنده هستید و نمرده‌اید. پیش خدا و با او یکی هستید. امروز با عشق شروع کرد. گفتیم عشق حالتی است که هشیاری روی خودش منطبق میشود. هشیاری، شما شناسایی میکنید که از جنس خدا هستید و به او هشیارانه زنده میشوید. این هشیارانه هیچ وقت یادمان نرود. برای اینکه وقتی ما به این جهان می‌آییم، هشیاری به خواب ذهن و فکر میرود و شعور

می‌ماند. ما شعور داریم، این بدن شعور دارد. این بدن اداره میشود ولی هشیاری بخواب ذهن میرود. امروز مولانا به ما میگوید که خدا ما را به چیزها می‌چسباند و میکند. وقتی در این فرآیند شما به صورت حضور ناظر صبر میکنید، شناسایی میکنید که از جنس خداییت هستید. بنابراین اگر شما در خواب ذهن هستید، چالش‌ها برای شما پیش خواهد آمد. اگر شما هیچ تمرینی ندارید برای بیدار شدن، در خواب ذهن بوده‌اید، نگاهتان به بیرون بوده و از بیرون هم چیزهایی جمع کرده‌اید و پز میدهید و وضع خوب است، یکدفعه میبینید که وضع دارد بهم میریزد و حتماً خواهد ریخت. اگر نریخته است، بهم خواهد ریخت. ممکن است اختلاف با همسر باشد، اختلاف با شریک باشد، ممکن است مال از دست بدهد، ضرر کند یا ورشکست شود یا آسیبی به بدنش برسد. اینها چالش‌هایی است که زندگی جلوی آدم میگذارد.

وقتی شما با این چالش‌ها دست و پنجه نرم میکنید، یک چالش‌هایی است که مادی بوده و شما با باز کردن فضا میتوانید بر آنها غلبه کنید. یا شما با پذیرش بی‌قید و شرط به ورای آن میروید. در هر دو صورت فضا باز خواهد شد. امروز اگر رسیدیم در مثنوی خواهیم خواند که شما را میل میدهد تا به چیزها بچسبید و شما را می‌چسباند و میکند. شما بصورت حضور ناظر صبر میکنید. صبر میکنید بدون اینکه واکنش نشان دهید. به صورت ناظر در حال صبر می‌مانید تا موضوع بگذرد. شما مطمئن باشید که در زندگی همه این چالش‌ها بوجود خواهد آمد، چه فردی و چه اجتماعی. ما با حل یا پذیرش آنها و رفتن به ورای آنها عدم را در سینه‌مان باز میکنیم. عدم در سینه و دل ما، در مرکز ما یعنی این فضا دارد باز میشود و میخواهد بی‌نهایت شود. وقتی بی‌نهایت میشود، فرم ما را هم در آغوش میگیرد. یعنی شما در این من ذهنی بی‌نهایت میشوید و تمام چیزها در شما اتفاق میفتد. این زنده شدن به خدا یا مردن به من ذهنی و غذا خوردن پیش خدا است.

«آهوی مشک ناف من برهد ** ناگه از دام چرخ مکاری»»

پس معلوم میشود که جان ما آهوئی است که نافش بوی مشک میدهد. دل ما وقتی عدم شود، زیبایی، بوی خوش، نیکی و عشق از آنجا تشعشع میکند و بویش به همه میرسد. ولی این آهوی مشک ناف من گیر کرده. در کجا؟ در چرخ مکار که دو بار از آن استفاده میکند. چرخ مکار یعنی حیل‌گر، ذهنی است که مدام تغییر میکند. این ذهن اتفاقات را نشان میدهد. اتفاقات را جهان بوجود میآورد و جهان را هم او اداره میکند، یعنی زندگی اداره میکند. پس اتفاقات را او بوجود میآورد. ذهن شما نشان میدهد که این اتفاقات تغییر میکنند. ولی با اتفاقات هم‌هویت هستیم. از امروز به بعد میدانید شما که اتفاق مهم نیست. شما نباید موقوف اتفاق باشید و قربانی اتفاق نیستید، مگر مقاومت کنید. این چالش‌ها برای این نیستند که شما مقاومت کنید. مقاومت یعنی مساله داشتن با چیزی در درون. شما با هیچ چیز مساله ندارید. گیر نمیدهید و در مقابلش نمی‌ایستید. بلکه این عدم و فضا را باز کرده‌اید و اتفاقات میفتند و شما مقاومت نمیکنید، از برکت شما برخوردار میشوند. ولی اگر شما بعنوان هشیاری به ذهنتان نگاه میکنید و اتفاقات رخ میدهند، گاهی شما را به شگفتی وامیدارند، اتفاقات تازه به تازه هستند، ثانیه به ثانیه بهتر میشوند. فقط شما نگاه میکنید. مقاومت

نمیکنید. ولی این اتفاقات که تغییر میکنند، میبینید که در ذهن هر لحظه یک فکری میپرد. شما میتوانید آنها را نگه دارید؟ نه، مدام تغییر میکنند. فکر شما را میبرد. یک فکر میاید و شما را برمیدارد. چرا؟ شما با این اتفاقات هم‌هویت هستید. از اول یاد گرفته‌اید که در این اتفاقات زندگی است و به اینها احتیاج دارید. بنابراین این چرخه‌ای که میچرخد، مکار است، حيله‌گر است. ولی امروز یاد گرفتید که من بعنوان ناظر به این تغییرات نگاه میکنم و هیچ اتفاقی مرا به خودش جذب یا جلب نمیکند. اگر یک لحظه مرا برد، دوباره برمیگردم و من تماشاگرم. امروز مولانا میگوید که شما آفتاب هستید. فقط چون مقاومت میکنید و به اتفاقات گیر میدهید، نمی‌توانید بتابید.

آهوی مشک ناف هستید. از مرکز این آهو بوی خوش میاید. ولی این آهو در تله چرخ مکار افتاده است. شما در تله چرخ حيله‌گری هستید که حيله‌گریش این است که توانسته شما را با اتفاقات هم‌هویت کند و به زمان بیندازد و شما از زمان بیرون نمی‌آیید. ولی شما میتوانید قدرت انتخابتان در این لحظه را بکار گیرید و از زمان بیرون بپريد.

«جان بر جان‌های پاک رود ** در جهانی که نیست پیکاری»

جان ما از این جهان، از ذهن آزاد میشود و به فضای یکتایی پیش جان‌های پاک میرود. در اینجا است که قانون جذب کار میکند. به محض اینکه ما آزاد شویم، در این جهان کسانی را پیدا میکنیم که جانشان آزاد است. در جهان یکتایی، در فضای یکتایی جایی که خدا هشیارانه به شما زنده شده، هیچ پیکاری نیست. هیچ ستیزه‌ای نیست. یعنی شما در درون با چیزی ستیزه نمیکند. میدانید که همه اتفاقات را او بوجود میآورد و از برکت خودش هم برخوردار میکند. اگر شما ستیزه کنید، برکت از بین میرود. یادمان باشد اگر شما ستیزه کنید، شما آنجا نیستید. یک معیار بسیار مهمی بوجود میاید الان، خیلی مهم است که تشخیص دهید چه کسی عارف است، چه کسی نیست؟ هر کسی ستیزه بکند، عارف نیست. هر کسی ستیزه کند، به خدا زنده نشده. هر کسی ستیزه کند، هنوز در ذهن است، مقایسه میکند. هر کسی ملامت و بدگویی کند، از جنس خدا نیست. وقتی دل شما به عدم و بی‌نهایت باز میشود، همه چیز در آن جا میشود. مگر کسانی که شما میگویید دشمن من هستند و کافرنده، اینها در فضای یکتایی نیستند، در آغوش خدا نیستند. همه آنجا هستند. عارف کسی است که در خرد و بوی خوش او و تشعشع برکت او همه برخوردار میشوند.

هر کسی بگوید من دشمن دارم، او عارف نیست. در فضای یکتایی پیکار نیست. هر کسی ستیزه میکند، میگوید مثلاً دین من این است، مکرر باورها را تکرار میکند و قسمت اعظمش محکومیت دین یا مذهب دیگر است. اینکه او کافر است، ما حق هستیم. این آدم در فضای یکتایی است؟ خیر. این آدم ستیزه میکند. شما نباید گول ستیزه‌گران را بخورید. شما عارف را بشناسید و معیاری برای خودتان داشته باشید. آیا من ستیزه میکنم یا نه؟ صادقانه پیش خودتان بگویید. بله، من گیر میدهم، مقاومت میکنم ولی دارم تمرین میکنم. من

دارم تسلیم میشوم. تنها باشنده‌ای که میتواند مرا آزاد کند، خود زندگیست. کس دیگری نمیتواند به من کمک کند. در این راه هیچ کس نمیتواند کمک کند. البته اینطور گفتگوها باعث شناسایی میشود و شما متوجه میشوید که جریان چیست، ولی انجام دهنده خود شما هستید.

«مشت گندم که اندرین دامست ** هست آن را مدد ز انباری»

این محتوای زندگی که ما میخواهیم، موتور خواستن ذهن ما به سوی چیزهایی جهت‌دار شده و ما حول و حوش آنها میگردیم که اینها مال من است و چسبیده‌ایم به آنها، مثل مشت گندمی است که در دام ریخته‌اند تا مرغ در آنجا بیفتد و نتواند درآید. میگوید شما میدانید که انباری اینها را بوجود میآورد. هر چیزی که شما در این جهان هم‌هویت شده‌اید و علاقمند شده‌اید، انبارش غیب است.

«باغ دنیا که تازه می‌گردد ** آخر آبش بود ز جویباری»

مگر این باغ دنیا هر لحظه تازه به تازه نمیشود، نو به نو نمیشود، مگر این بدن شما هر لحظه نو به نو نمیشود؟ هر چیزی که شما میبینید و میشنوید و با ذهنتان میتوانید ببینید، اینها مگر نو به نو نمیشوند؟ البته که میشوند. بالاخره شما باید متوجه شوید که آبش از جایی میآید. خب شما چرا نمیخواهی از این آب هشیارانه آگاه شوی؟ ما میتوانیم هشیارانه آگاه شویم. شرطش این است که به آن جویباری که از بیرون به سوی ما میآید، بند ناف را ببریم و بگوییم که این را نمیخواهیم. آیا معنیش این است که ما خانه نمیخواهیم، اتومبیل نمیخواهیم، بچه نمیخواهیم؟ نه میخواهیم ولی از اینها چیزی نمیخواهیم. از اینها زندگی نمیخواهیم. اینها از برکت ما برخوردار میشوند. شادی از ما به کار ما خواهد ریخت. شادی از ما به کسی که برخورد میکنیم، میریزد. خرد از ما میریزد. از بیرون نمی‌آید. اگر شما کاری میکنید که از آن لذت میبرید، شادی این لذت از درون شما به آن کار میریزد و باعث لذت‌بخشی آن میشود. اینطور نیست که آن کار به شما بدهد. همیشه از درون به بیرون است.

«خاکیان را که هوش می‌بخشد؟ ** پادشاهی قدیم و جباری»

خاکیان چه کسانی هستند؟ هر چیزی که از تن مادی درست شده و هوش داره. مثل درخت، سنگ و حیوان. ولی ایشان بیشتر به انسان توجه دارد. ما هم خاکی هستیم. این بدن و مغز ما از مواد شیمیایی درست شده، از زمین برخاسته. هوش یعنی این نیروی اداره کننده که بدن ما اداره میکند، بوسیله چه کسی بخشیده شده؟ میگوید پادشاهی قدیم و جباری. پادشاه ازلی که از اول بوده، از اول بودن را با ذهن نبینید. این پادشاه همین لحظه است که این لحظه ابدی و ازلی است. همیشه این لحظه است. اما جبار هم هست. جباریش این است که در بیت اول گفت تو طلا هستی، نمیتوانی مس بشوی. طلا باید طلا باشد. ما از جنس خدایت هستیم. ما از جنس او، خدایت هستیم و به این لحظه هشیار هستیم. ما الان میتوانیم و هستیم، نه اینکه باید بشویم. آگاه از او و زنده به این لحظه ابدی که قدیم هستیم. ما هم قدیم هستیم. بی‌نهایت و

ابدیت او و او بمانیم. اما اگر انتخاب کنیم که من ذهنی بشویم، چه رخ میدهد؟ درست است که طلا خواسته مس شود، ولی آیا میتواند؟ در اینجا جبر بوجود میاید. جبر عبارت از این است که (در این معنی) شما غیر از شاه، غیر از خدای زنده به شما چیز دیگری نمیتوانید شوید. شما از جنس بی‌فرمی هستید، از جنس هشیاری هستید. ما تا به حال ماده شده‌ایم. من ذهنی ماده است و بوسیله فکر درست شده. برای همین میترسد. شعورش ترس است.

شما میخواهید که یک باشنده‌ای را حفظ کنید که شعورش ترس است، شعورش هر چه بیشتر بهتر است. شعورش چسبیدن به چیزهاست که در حال گذر هستند. یعنی آن کاری که ما میکنیم برای برطرف کردن ترس، عین ترس است. ما میگوییم چیزهای بیشتری پیدا کنیم و به آنها بچسبیم. متوجه نمیشویم که ترس ما از چسبیدن به چیزها بوجود آمده است. چطور ممکن است شما چیزهایی را که می‌خواهید زیاد کنید و به آن بچسبید، اعتقاد دارید که ترس مرا کم میکند؟ ترس شما را آن ایجاد میکند. آیا ما متوجه میشویم عین عملی که برای برطرف کردن ترس انجام میدهیم، ترس‌زاست و زاینده ترس در ما است. جبر این است که از این حالت دربیاییم. این جبر است که باعث میشود من نگذارم آب خوش از گلوی تو پایین برود. تو باید برگردی و هشیارانه من بشوی. شما هیچ وقت از بخت بدتان ننالید و نگویید که چرا این اتفاقات برای من افتاده است. علتش این بوده که آگاهانه یا ناآگاهانه انتخاب کردید تا من ذهنی و ترس را حفظ کنید. چیزهای بیشتری در جهان پیدا کنید و از جهان زندگی بخواهید. اشتباه بوده، پس دیگر نکنید.

پادشاه قدیم است و شما هم قدیم هستید. پادشاه جبار است و شما هم جبار هستید. جباری شما از ذات‌تان می‌آید. ذات شما میگوید که من باید بی‌نهایت بشوم. شما مرا در قفس نگه داشته‌اید. شما مرا به محدودیت انداخته‌اید. مرا به کارهای پست و امیدارید. من از جنس فراوانی هستم، بی‌نهایت هستم که خوبی، نیکی و اتفاقات خوب را به همه روا میدارم. الان ولی بد مردم را میخواهم، من ذاتم این نیست، باید به ذات خودم برسم؛ هشیاری و اصل شما میگوید. ولی من ذهنی که فعلاً مسلط است، چیز دیگری میگوید.

حال شما با شناسایی من ذهنی او را پس میزنید. فریب او را دیگر نمیخورید. گفت این چرخ مکار است. در بیت آخر هم گفته که شما شمس هستید، یعنی آفتاب هستید، ولی جلوی شما یک چرخ طیار است. یک چرخ گردنده هست. به چرخ توجه نکن. چرخ وضعیت‌ها را نشان میدهد. شما شمس تبریز هستید، آفتابی که از هشیار شدن خدا به خودش در این جهان می‌تابد و تو آن هستی. همین که به اتفاقات می‌چسبی، دیگر تابش قطع خواهد شد.

«گر نکردی نثار دانش و هوش ** کی بدی در زمانه هشیاری؟!»

در مصرع اول میگوید، اگر دانش و هوش به ما نمی‌بخشید که حتی به من ذهنی هم او هشیاری می‌بخشد. من ذهنی هشیاری قلبی است، هشیاری دسته دوم است. ولی شما میدانید که نور این لحظه‌ست که افتاده تا گذشته و آینده را حس کنید. گذشته و آینده را اگر شما بعنوان زمان روانشناختی حس میکنید، به این علت است که نور این لحظه میفتد. اگر نور این لحظه نبود، شما نمی‌توانستید که گذشته و آینده را بعنوان زمان روانشناختی بشناسید و در آن بیفتید. پس هر لحظه او میفتد تا بیدار شوید که خراب نکنید. هوش همین شعور اداره کردن هشیاریست. دانش هم در آن است. منظور از دانش این دانش‌های ذهنی نیست. یعنی ما بعنوان خدایت هم دانش را میشناسیم و هم هوش را. هوش ما الان بدنمان را اداره میکند. مگر ما بدنمان را با ذهنمان اداره میکنیم! ما میتوانیم به همان هوش زنده شویم و دانش را از آنسو بیاوریم.

میگوید اگر دانش را نثار نکند، در اینصورت در زمانه هشیاری بوجود نمیاید. زمانه را میتوان هر چیزی در نظر گرفت که به زمان میفتد. هر چیزی که به زمان میفتد، باید بمیرد. این بدن ما به زمان افتاده است. هر فرمی که در این لحظه بوجود میاید، شروع به تغییر کردن میکند. تغییر و تغییر و همیشه این لحظه است. ما میتوانیم در این لحظه باشیم و تغییرات بدنمان را تماشا کنیم، ولی با تغییرات آن هم‌هویت نشویم. میگوید این چیزی که به زمان افتاده، در آن شعور است، دانش است. چه کسی این را داده؟ یکی که از جنس توست و تو آن هستی. خودش میخواهد به شما زنده شود.

«خاک خفته نداشت بیداری ** شاه کردش ز لطف بیداری»

خاک خفته شبیه شعر میلاد آدم از اقبال لاهوری است. گفت جهان کفر، جهان پوشیدگی، تمام ذراتی که ما از آن درست شده‌ایم یا بدن و مغز ما درست شده، اینها بیداری نداشته‌اند. بیداری یعنی هشیارانه بیدار بودن به بیداری. تنها باشنده‌ای که هشیاری در او میتواند به خودش آگاه شود، ما هستیم. این بدن ما از ذرات شیمیایی درست شده و همه ذرات خفته‌اند. شما یک آهن را بیاورید و بگو هشیارانه به خودت زنده بشو. آهن نمی‌تواند. ولی ترکیبی درست شده که در این ترکیب هشیاری توانسته به خودش آگاه شود. در مصرع دوم میگوید شاه کردش ز لطف بیداری. این لطف بوده، ایثار بوده، تکامل هشیاری بوده و ما شکر میکنیم که به او، به خردی که تمام کائنات را اداره میکند میتوانیم زنده باشیم. از این خرد میتوانیم استفاده کنیم. نه به خاطر این چیزهایی که داریم. اینها را هم باید ببینیم، ولی به خاطر اینکه وصل هستیم به همچو شعور و بیداری. اما میبینید که ما دوباره بخواب رفتیم.

ما درست مثل ذراتی که از آن درست شده‌ایم، آمده‌ایم به خواب ذهن فرو رفته‌ایم و این عیب است. شاه ما را از خواب ماده بیدار کرده و ماده در خواب است. همان اول گفت که جهان کفر. ماده در انسان بهم پیوسته و یکدفعه در او شعوری بوجود آمده که اولش به خواب ذهن رفته، این خواب ذهن باید در چند سال اول

می‌بود، باید بیدار میشد و می‌ماند. شما الان بیدار میشوید و بیدار می‌مانید. دوباره به خواب ذهن فرو نمی‌روید. تمام آن تجربیات ما یک نوع خواب دیدن است، ولی خواب بیننده هشیاری است. خواب بیننده زمینه است. زمینه همان زندگی یا خداست. هشیاری خواب میبیند. این چیزهایی که در ذهن ما میگذرد، یکجور خواب است. تمام تجربیات ما یکجور خواب است. ولی اینکه ما هم‌هویت شویم، این خواب از نو تبدیل شدن به ماده است. ما میگوییم در بدن من ذرات آهن است. خوب آیا آن ذرات آهن در خواب طبیعت هستند؟ هشیارانه نمیدانند آهن هستند. حقیقتاً من هم مثل آنها هستم؟ اگر به خواب ذهن بروم، در ذهن به چیزها بچسبم و در خواب چیزها باشم، بله با آن آهن‌ها هیچ فرقی ندارم. البته اندکی فرق دارم. ذهن من کار میکند. این خواب مثل آن خواب نیست. آهن مستقیم وصل است ولی من قدرت انتخاب دارم. من اراده آزاد دارم و میتوانم اراده ایزدی باشم. من بهترین باشنده او هستم که او میخواهد در من به خودش زنده و بیدار شود.

«خون سرگین نداشت زیبایی ** پرده‌اش داد حسن ستاری»

ستار یعنی پوشاننده. میگوید این بدن ما خون و کثافت است، ولی پرده رویش چقدر زیباست. آدم هز میکند از انسان‌های زیبا. ولی درون آن چیز دیگری بوده که قشنگ نیست. یک پوشاننده‌ای زیبایی داده، پرده‌ای دورش کشیده و زیبا شده.

«جانب خرم کرم بگریز ** هین قناعت مکن به ایثاری»

تو بیا برو جانب خرم بخشش ایزدی، فراوانی ایزدی. خرم من منظور فضای یکتایی است. جایی که بی‌نهایت بوده. آنجایی که دیگر تمام شدنی نیست. به یک ایثار و بخشش تو قناعت مکن. مرتب میگوید قناعت مکن. ما در خواب ذهن به چیز بسیار کمی بسنده کردیم. درست مثل اینکه شمعی را روشن کنی و ذهن این شمع است. یک ابزار بقاست. اگر کسی فقط به هشیاری ذهنش قناعت کند، بگوید که فعلاً این هشیاری ما را اداره میکند، به سر کار میرویم و پولی در می‌آوریم و می‌آییم تلویزیون را روشن میکنیم و بعد می‌خوابیم. همین روند را تکرار میکنیم تا بمیریم. بله این نوع زندگی در روشنایی ذهن است. امروز گفت که اگر تو اینجا بمانی، روی خوش نمی‌بینی. این روشنایی شمع با ترس همراه است. این ترس دور ایمان تو یک زنار بسته که زنار کفر و پوشیدگی است. با اینکار تو دائماً این لحظه را می‌پوشانی و مقاومت میکنی. خودت را جدا از خدا نگه میداری. این چیزهایی که هم‌هویت شدی و در تو مقاومت بوجود آورده، این جهان بین شما و خداست. در برنامه قبل گفت که این جهان مثل پلی است که نباید رویش زیاد باشید. بر اساس آن قبول کردیم که این لحظه و اتفاق آن وجود دارد. پذیرش اتفاق این لحظه دریچه فضای یکتایی است. جانب خرم کرم بگریز، به کرم بی‌نهایت او بگریز. البته این هم ایثار است. ما انسان هستیم، منتها آن انسانی که قرار بوده بشویم، در خواب ذهن نشدیم.

«جامه از اطلسی بساز که هست *** بر سر عقل از او کله‌واری»

جامه اطلس همین لباس حضور پوشیدن است. اطلس، حریر است؛ نازک، ظریف و نرم. بی‌فرمی است، هشیاری خالص بودن، قبا را درآوردن. (مصرع دوم) بر سر عقل زندگی که ما زندگی هستیم، یعنی بر سر عقل ما، کلاه ماندنی از او است. چرا؟ چون هنوز در زمان هستیم. هنوز داریم مقاومت میکنیم.

«این کله را بده، سری بستان *** کان سرت دارد از کله عاری»

این کلاه را بده، کلاه من ذهنی را بده. کلاه عقل ذهنی را بده. سر اصلی را بستان. سر خرد را بستان، سر هشیاری را بستان. که آن سر خرد تو از کلاه عار دارد. از این شعور ایزدی و از علمی که از آنجا میاید، از خرد آمده، لازم نیست کلاهی سرش بگذاریم، یک چیزی از اینسو را قاطی کنیم. میگوییم عقل کل نمی‌فهمد، من چیزی از ذهنم بیاورم تا درست بشود. برای اینکه هر چیزی را قاطی کنی، بد است. او بهترین راه حل است. چیزی که از آنسو میاید، برای وضعیت فعلی شما بهترین راه حل است. با پذیرش اتفاق این لحظه باز میشود. با پذیرش اتفاق این لحظه، این جریان شروع میشود. شما میبینید شعوری میاید که این شعور نمیخواهد شما بوسیله ذهنت این را بپوشانی.

«ای دل من به برج شمس گریز *** زو قناعت مکن به دیداری»

به مرکز خودش میگوید. شما به دلتان میگویید که بیا برو به برجی که آفتاب است. ما امروز درباره چرخ مکار صحبت کردیم. اینکه ذهن می‌چرخد و اتفاقات را نشان میدهد و ما چقدر در جادوی این اتفاقات هستیم. چه اتفاقی رخ داده؟ ما چقدر به اخبار نگاه میکنیم، علاقمند هستیم، این چه میگوید و آن چه میگوید؟ دنبال این چیزها هستیم. فکر میکنیم که اتفاقات هستند که زندگی ما را میسازند. این غلط است. ای دل من بیا برو به جایی که همیشه بتوانی بتابی. یادتان هست که تمثیل زدیم که فردی به بالای جو زمین برود، متوجه میشود که آفتاب همیشه می‌تابد. به روی زمین بیاید، دچار شب و روز میشود. برای اینکه روی یک چیز گردنده قرار میگیرد، روی زمین می‌گردد. اگر اینقدر بالا بروی که وقتی زمین می‌گردد، تو نگردی و ساکن بشوی که در این لحظه ساکن میشوی و به ریشه‌دار بودن بجای تغییرات ذهن و جهان توجه میکنی. آنگاه متوجه میشوی که به برج شمس رفتی. به برج شمس برو یعنی همیشه به جایی برو که بتابی. وقتی جذب چیزی میشویم، کور میشویم. نمی‌توانیم بتابیم. شما ببینید حول چه محورهایی در جهان بیرون می‌گردید، آن محورها نمی‌گذارند که شما بتابید.

ای دل من که میتوانی بتابی! بیا برو به جایی که بتوانی بتابی. قناعت نکن به اینکه فقط من یکبار آفتاب را دیدم. ما آفتاب را روز ازل دیدیم. ما میدانیم که از جنس او هستیم. یک قراری هم با او گذاشتیم که من از جنس تو هستم. این قرار روز الست بوده است. تعهدی کردیم که من خودم را می‌شناسم. آیا زندگی در این جهان هم گاهی اوقات شما را به خودش زنده میکند، خودش را به شما نشان میدهد؟ بله. ولی اینقدر ذهن

سریع میاید و می پوشاند و ما را گول میزند. حتی کسانی که این برنامه را میبینند، وقتی چند روزی حالشان خوب است و بحضور رسیده اند، بعدش همین چرخ مکار آنها را گول میزند و فریب میدهد که این خیال بوده. آیا این چیزهایی که مولانا میگوید، اینها همه خیالات است یا حقیقت؟ اینها حقیقت هستند. من از شما میپرسم که مولانا اینها را از کجا آورده؟ اینها را ذهن میتواند بگوید. پس یک انباری است، یک غیبی هست. فقط محدودیت ذهن نیست. شروع کن به تابیدن.

ما موجودات معنوی هستیم. ما از جنس خدایت هستیم. ما معنویت هستیم که تجربه مادی میکند. ما ماده نیستیم که بعضی مواقع به جنگل برویم و بگوییم که الان حال ما خوب شد و معنوی شدیم. ما همیشه معنوی هستیم. ولی در تن هستیم. این تن مردنی است. وقتی مردنی ها ما را جذب میکنند، حس میکنیم که مردنی شدیم و می ترسیم. آفتاب کور میشود. این آفتاب دل شماست. شما میخواهید که دلتان دائماً انرژی سامان بخش به این جهان بیاورد. شما باور نمی کنید که این کار شدنی است. گفت با کریمان کارها دشوار نیست.

« شمس تبریز کز شعاع ویست * شمس تبریز همراه چرخ دوازی »»

باز هم از چرخ دوار استفاده میکند. شمس تبریز چه بعنوان دوست مولانا و چه شمس شما. یعنی عشق در شما به خودش زنده شود یا خدا در شما خودش را اظهار کند و شما به او زنده شوید، این میشود شمس تبریز. شمس دو جهان است. هم جهان مادی و هم جهان غیر مادی. منظور از آمدن به این جهان همین است. میگوید از شعاع اوست. یعنی شما شعاع او هستید. او خداست. اما شما همراه چرخ دوار هستید. بسیار مهم است بدانید که شما آفتاب هستید، ولی به یک چیز گردنده نگاه میکنید. این چیز گردنده که اتفاقات را نشان میدهد، عقل ما را می دزدد. عقل ما، عقل ایزدی است، دزدیده میشود و به عقل های کوچک این جهانی میرود که عموماً هر چه بیشتر بهتر است. عموماً چسبیدن به چیزهای گذرا و ترسیدن است. چسبیدن به چیزهای مردنی و یک چیز میرا ساختن و تصور اینکه ما چیز میرا هستیم و در معرض بقیه هیجانات یا ابزارهای مخرب این چرخ دوار بودن. بهترین کار اینست که این چرخ بچرخد، یعنی ذهن ما، ما آن را نگاه کنیم و با چیزهایی که او نشان میدهد یعنی تغییرات بیرون، به هیچ وجه هم هویت نشویم. یعنی با تغییر آنها نه ما بترسیم، نه حس هویت بکنیم، نه از آن تغییرات ما چیزی بخواهیم. همیشه در نظر داشته باشیم که از شعاع این آفتاب خودم است که جهان و مخصوصاً جهان شخصی من انرژی میگیرد، زنده میشود و برکت میگیرد. من باید این را بتابانم. من نمیتوانم حول محورهای مادی بچرخم و این را کور کنم. با نور شمعی که از بیرون میاید و این نور شمع درد و ظلمت است، اتفاقات بد است، من نمیتوانم زندگیم را سامان بدهم. امروز مولانا در موردش مفصل صحبت کرد.

بخش چهارم



اجازه دهید در این قسمت، بخشی از دفتر پنجم مثنوی را برای شما بخوانم که از بیت ۵۵۷ شروع میشود. تیتراژ به این صورت است:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنّه از فکرت ها مشوّش شود، چنانکه بر روی آینه چیزی نویسی یا نقش کنی، اگر چه پاک کنی، داغی بماند و نقصانی

در اینجا میخواهم پیشنهاد کنم که اگر شما این برنامه را تازه شروع کرده‌اید، اجازه ندهید که ادبیات اشعار مولانا که قدری بنظر مشکل میرسد، جلوی پیشرفت شما را بگیرد. اگر مدتی صبر کنید، این واژه‌ها مرتب تکرار میشوند. این انتخاب را بکنید که هر چند ظاهر این ادبیات قدری مشکل است، ولی ادبیات کشور ماست، نوشته‌های مهمی است. بنفع ماست که یاد بگیریم. برای هر فردی با هر رشته تحصیلی و هر کاری لازم است که ادبیات کشورش را یاد بگیرد. از این کار گریزی نیست. برای اینکه لطافت فرهنگ و جامعه در قالب ادبیات بیان شده. آن ذهنیتی که برای ما در زمان دانشجویی مشخص شده بود، درست نبود که ادبیات را فقط دانشجویان رشته‌های ادبی میخوانند. ما دانشجویان ریاضی نباید توجهی به این ادبیات داشته و به فرمول و ریاضیات و فیزیک و این چیزها توجه داشته باشیم! اصل همین علم است و بقیه چیزها بدرد نمیخورند. آن لطافت یا راهنمایی که بزرگان یک فرهنگ نوشته‌اند، در قالب ادبیات است.

اگر شما هم این ذهنیت را دارید که به ما چه و چرا برویم مولانا را بخوانیم، به این دلیل که راهنمایی آزاد شدن از من ذهنی در اینگونه کتاب‌هاست. با ریاضیات و فرمول و اینها که نمیشود از چنگ من ذهنی رها شد. یک موقع ممکن است شما با چالش‌هایی در زندگیتان به ویژه در سنین بین سی تا چهل سال برخورد کنید که به هیچ وجه به فرمول‌ها و دانش کتابی فراگرفته شده از کتب قابل حل نباشد. چه بسا آن دانش‌ها در اختیار من ذهنی قرار میگیرد و بر اساس هم‌هویت شدگی با آنها شما یک منی ایجاد میکنید. فهمیدن به ذهن حضور نیست. اینکه شما حضور را تعریف کنید و بدانید که چه اتفاقی برای بشر افتاده و بشر در کجا گیر کرده و تعریف من ذهنی و حضور چه هست، اینها بدرد نمیخورند. راجع به همین موضوع هم مطلبی را میخوانیم. در این چند بیت کوتاه مولانا میگوید که صرف تعریف به ذهن و دلیل برای وجود خدا آوردن در عین حال در ذهن ماندن، این قابل قبول نیست.

« روی نفس مطمئنّه در جسد * زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد »

من ذهنی روی هشیاری در حال آزادی که زندگی میخواهد آزاد کند، در جسد و بدن ما و در واقع در داخل من ذهنی (مصرع اول). الان ما بعنوان هشیاری در داخل من ذهنی و جذب آن هستیم. گفت شما آفتابی هستید که به چرخ دوار نگاه میکنید. قبل از اینکه متوجه شویم که جریان چیست، در سنین بین صفر تا ده ما کاملاً جذب این به اصطلاح چرخ گردان شدیم که ذهن این تغییرات است و ما با تغییرات هم‌هویت هستیم. میگوید وقتی شما فکر من دار میکنید، این فکر من دار روی هشیاری زخم‌های پرزهر میکشد. زخم

پر زهر در در واقع شدیدن در فکر افتادن با من ذهنی است. در حالیکه من به ایجاد هویت و خواستن و هم هویت شدن مشغول است، فکر میکند که این چالش‌های بوجود آمده را حل کند، چون با من فکر میکند و هیجان در آدم ایجاد میشود، با من هم که فکر میکند، هیجانات منفی خواهند بود. این هیجانات منفی مثل رنجش، ترس و قهر و خشم و غیره که با حس وجود در ذهن همراه هست، مثل زهر ریختن بر روی هشیاری ما عمل میکند. برخی جاها یک چیز نوک تیز فرو میکند و در پای ما خار میرود. آیه مربوط به این بیت که بارها خوانده‌ایم:

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه های ۲۷-۲۸

يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ (۲۷)
ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً. (۲۸)

ترجمه فارسی

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! (۲۷)

به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد. (۲۸)

این هشیاری و خداییتی که در شما به خودش آگاه است، در بالا گفت که خدا خودش را به شما اظهار کرده، ولی ما اصرار داریم که حتماً بوسیله افکار من دار چالش‌های جلوی خود را حل کنیم و همیشه هم شکست میخوریم. هیچ موقع موفق نخواهیم شد، مگر این پیغام را از این حرکات بگیریم که با فکرهای من دار نمیتوانیم چالش‌ها را حل کنیم. هر دفعه زهرش بیشتر خواهد شد. پس جان آرام یافته همین هشیاری است که در حال آزاد شدن است و شما آن هشیاری هستید. میدانید که آن هشیاری هستید ولی هنوز به ذهن میروید و خیلی فاصله گرفته‌اید از حالتی که کاملاً در فکرها و دردها گم شوید. همه شما فاصله گرفته‌اید، برای همین این برنامه را گوش میکنید. اگر یکسال است که شما به این برنامه گوش میدهید، شما در آنجا هستید. چون به گوش دادن ادامه میدهید و گرنه نمیتوانستید تحمل کنید. من ذهنی این برنامه را نمیتواند تحمل کند. این هشیاری که از خودش آگاه است، هم راضی و هم مرضی است و به سوی خودش میرود. اگر گاهی به ذهن کشیده میشوید، این کار مضر است و شما را عقب میندازد.

«فکرت بد ناخن پر زهر دان * می‌خراشد در تعمق روی جان»

فکرت بد فکری است که من ذهنی میکند. فکر میکنید و از آن هویت میگیرید. فکر شما را برمیدارد و به هیجان وامیدارد. این فکرت من دار در ذهن انجام میشود. یکجور فکرت است که شما من ندارید و ذهن ساده است. پشت فکرهای شما خرد ایزدی است. آن فکرت نیک است که روی صفحه ذهن شما مینویسد چکار کنید و فکرها به طور خودکار به ذهنتان وارد میشود که الان چاره کار چیست. اما اگر شما الان مقاومت دارید در مقابل اتفاق این لحظه، یعنی در برابر زندگی و خدا مقاومت دارید. پس چه کسی مینویسد؟ من

ذهنی مینویسد. این فکرت بد و ناخن پرزهر است. در اینجا تعمق بر اساس خرد ایزدی نیست. اینکه آدم شدید فکر کند تا مسائلش را حل کند. فکر من‌دار و آغستگی شدید در فکرها و هیجانات ناشی از من مثل ترس، باعث خراش جان میشود. این کار مضر است. شما الان میدانید که نفس مطمئنه یا هشیاری هستی که در حال زاده شدن هستی و هر دفعه چیزی شما را به ذهن میکشد و فکرهایی میکنید که بنظر میاید عمیقاً فکر میکنید و هیجان ایجاد میکنید، این کار مضر است. میتوانید پرهیز کنید. وقتی این کار صورت میگیرد، به خودتان برگشته و عقب بکشید، صبر و تامل کنید. ناظر فکرهایتان باشید. ناظر جریان بیرونی باشید و همیشه هم یادتان باشد که جز آمدن خرد از آنسو و سامان دهی به زندگی شخصی شما یا همه ما، هر چیزی از بیرون میاید مخرب است.

«تا گشاید عقده اشکال را * در حدث کرده‌ست زرین بیل را»

اشکال همین چالش و مساله‌ای است که ما داریم. عقده یعنی گره. گشودن یعنی حل کردن. یعنی ما شدیداً مشغول فکرهای من‌دار و هیجانات منفی همراه با آنها میشویم تا بتوانیم مسائل‌مان را حل کنیم. مسائل‌مان را همین من ذهنی ایجاد میکند. من ذهنی مساله را ایجاد میکند، ما را درگیر فکرهای من‌دار میکند و با هیجانات منفی می‌خواهیم مسائل‌مان را حل کنیم. مثل اعتراض، گله و شکایت، خشمگین شدن، واکنش نشان دادن. حدث یعنی کثافت، مدفوع. زرین بیل یعنی بیل زرین. آدم بیل زرین داشته باشد که الان هشیاری و خرد زندگی به وجود ما میاید. شما آن خرد ایزدی و توجه زنده را در خودتان نگه نمی‌دارید تا بصورت ساکن و عمق بی‌نهایت به جهان نگاه کنید، در عوض به کثافت هیجانات منفی مثل خشم و ترس و فکرهای من‌دار روانه میشود و می‌خواهیم اشکالات را حل کنیم. ما فردی و جمعی اینکار را میکنیم. اصل این است که شما فردی اینکار را نکنید.

«عقده را بگشاده گیر ای منتهی * عقده‌بی سخت ست بر کیسه تهی»

می‌گویند فرض کنید که کیسه داریم. در این کیسه بسته است و گره زده‌اند. مشکلاتی که من ذهنی ایجاد کرده، مثل این کیسه‌های خالی است که بالایش گره خورده، یک گره کور. می‌گویند شما بیا مساله را حل شده فرض کن. گره را گشوده شده فرض کن ای منتهی. منتهی میتواند دو معنی داشته باشد: یکی به انتها رسیده، یعنی حاضر به زاییده شدن، آماده بودن برای این کار. امروز گفت خدا آمده در جهان کفر خودش را اظهار کرده، شما الان آنجا هستید. شما با او یکی هستید، منتها نمیتوانید کشفش کنید، به دلیل اینکه به چرخ دوار نگاه میکنید و جذب تغییرات این چرخ میشوید. این چرخ ذهن شماست. پس شما میتوانید منتهی باشید. منتهی را بعضی‌ها به این معنی گرفته‌اند که در فکر کردن من‌دار به انتها رسیده است. بنظر من معنای دیگر قشنگ‌تر است. شما و هر انسان دیگر منتهی است، به انتها رسیده است. برای اینکه هشیاری در ما به کمال رسیده است. اگر کمی دخالت نکنیم و مزاحم نشویم، هشیاری از ما زاییده میشود. به همین دلیل مولانا می‌گوید «صبح نزدیکست، خاموش کم خروش * من همی کوشم پی تو، تو مکوش»

چون ما میکوشیم، کار را خراب میکنیم. میگوییم با من ذهنی میشود به خدا رسید. آیا میشود در ذهن بحضور رسیدن را هدف قرار داد؟ نه. هدف مربوط به جهان اتفاقات است. هدف چیزی است در زمان. باید در این لحظه وضعیت‌ها تغییر کند تا آن وضعیت مدنظر شما پیش آید. همیشه هم در این لحظه هستیم. آن هدف شما هم بالاخره با تغییر وضعیت‌ها در این لحظه خواهد آمد. اما بحضور رسیدن که نمیتواند هدف باشد. چون شما آنجا هستید. جایی که آدم هست، برای چه بگوید که کی میرسم؟ به محض اینکه بگویم کی میرسم، زمان ایجاد میشود، این زمان از نوع روانشناختی است. برای همین گفت این چرخ مکار است. این چرخ مرتب زمان ایجاد میکند. برای اینکه در چشمان ما عینک من ذهنی میزند و من ذهنی فقط در زمان کار میکند و از جنس جسم میکند. ما چون از جنس جسم میشویم، میگوییم من نیستم. پس کی خواهد شد؟ من ذهنی میگوید در زمان. شما به آینده میفتید. مدام آینده و آینده و ... یک روزی هم خواهیم مرد. پس در این لحظه است. هیچ در آینده نیست. برای همین میگوید منتهی.

میگوید رها کن. فرض کن همه مسائل حل شده. نه اینکه بی‌عار باش و بیکار بشین. نه، با او موازی باش. اینقدر در ذهن نباش که من دارم گره‌ها را باز میکنم. برای اینکه گره‌ای که باز میکنی، یک گره کور است به یک کیسه تهی. حالا اگر این را باز کردی، چه میشود؟ هیچی در آن نیست. برای اینکه کیسه پر از آنسو میاید. تنها کیسه پر، کیسه جهان غیب است. در غزل هم داشتیم که هر چیزی که اینجا میگوییم، مرکز و مبدا در آنجا دارد. همه چیز را شما تولید میکنید. قوه این انرژی در درون شما میاد. شما کار میکنید. این شعور کار و انرژی کار از کجا میاید. از آنسو میاید. که پول دریاورید و با آن همه چیز میخرید.

«در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر * عقده چندی دگر بگشاده گیر»

میگوید در گشودن و حل مسائل تو پیر و استاد شدی. البته ما مساله ایجاد میکنیم. با ذهن آن را حل میکنیم. بعد از حل متوجه میشویم که در آن چیزی نبوده است. باز مجدد مساله ایجاد میکنیم. علتش این است که ما وقتی وارد من ذهنی میشویم، چون از جنس جسم هستیم و هشیاری جسمی داریم، این لحظه را جسم میبینیم، یعنی اتفاقش را میبینیم. اتفاق به ما زندگی نمیدهد. این را اول پله میکنیم برای رسیدن به وضعیتی که به ما زندگی خواهد داد. مثلاً در همان اول که با یکی آشنا میشویم و ازدواج میکنیم، آن شخص وسیله و پله‌ای برای ما در راستای رسیدن به خوشبختی است. بتدریج که پیش میرویم، میبینیم که این آدم و وضعیت‌ها به ما زندگی نمیدهند.

بر اساس ذهن متوجه میشویم که خوشبختی در آدم‌ها و وضعیت‌هاست و در این شکی نیست. برای اینکه ذهن نمیتواند تشخیص بدهد. این آدم که نمیتواند بدهد. این وضعیت‌هایی هم که این آدم ایجاد کرده، اینطور است. ملامت را هم بلد هستیم. یواش یواش او را مانع میبینم. بعد از پنج شش سال چالش و جستجو و طلب خوشبختی و همین کیسه تهی باز کردن و کیسه درست کردن که ما تماماً کیسه داریم. آقا از این

چه چیزی برای من درمی‌آید؟ با این آدم برخورد میکنم، در کیسه چه چیزی هست؟ من ذهنی دنبال چیزی است که بخودش اضافه کند. پس از مدتی که او را مانع میبینیم، او را تبدیل به دشمن میکنیم. میگوییم این ضد ماست. این پروسه را بسیاری از افراد طی کرده و در آن هستند. خیلی از زن و شوهرها الان هستند که همدیگر را دشمن هم میبینند یا حداقل مانع میبینند. میگویند اگر این فرد نباشد، زندگیم درست میشود. این طرز تفکر غلط است. برای من ذهنی است.

بنابراین اگر شما این لحظه را مساله ببینید، حل مساله فایده‌ای ندارد. یکی را حل میکنید، دو تا ایجاد میشود. این دو تا را حل میکنید، چهار مورد دیگر ایجاد میشود. توجه به این موضوع خیلی مهم است که من این لحظه را تبدیل به مساله یا دشمن میکنم. حال اگر این دشمن را هم شکست بدهم، باز دشمن دیگری بوجود آمده و این روند ادامه دارد. دشمن تمام نمیشود، چون این لحظه را دلم میخواهد به دشمن تبدیل کنم. میگوید تو متخصص گره باز کردن شدی. حال چند گره دیگر را هم گشوده فرض کن. شما هم فرض کن که این گره و مسائلی که با همسر، بچه و بقیه دارم، اینها گشوده شده. تا حالا که گشودم، فایده‌ای نداشته، هی دعوا و آشتی کردیم و چیزی در نیامده است. پس اشکال در جای دیگر است. ما داریم فکر من‌دار میکنیم و مساله ایجاد میکنیم. فکر میکنیم که در این چیزی هست. وقتی باز میکنیم، میبینیم تهی است. این بخاطر بودن در ذهن است. تمام صحبت سر این است که ما باید به او زنده شویم. اصلاً مساله برای ما تعریف نشده که ایشان تعریف میکنند.

«عقده‌ای که آن بر گلولی ماست سخت * که بدانی که خسی یا نیکبخت؟»

فقط یک عقده هست، یک مساله هست که گلولی ما را سخت گرفته. آیا ما از جنش شادی، آرامش، زندگی، خدایت هستیم یا از جنس خس، من ذهنی هستیم؟ فعلاً همین را در این لحظه تعیین کنید. آیا باید به این چرخ دوار نگاه کنی و افسون حرکات آن و اتفاقات شوی یا نه بعنوان خدایت اختیار داری، قدرت تشخیص داری، قدرت تصمیم داری و قدرت انتخاب داری. کدامیک، خس یا نیکبخت؟ جوابش نیکبخت است. جوابش این است که شما خدایت هستید. شادی از مرکز شما تشعشع میکند. امروز گفت که شما آفتابی در جلوی چرخ دوار هستید. پس ما این سوال را کردیم و جوابش را هم دادیم. اما این جواب کافی نیست. باید دنبالش را هم بگیریم و متعهد باشیم که دوباره شناسایی کنیم. هر دفعه که شما به برنامه نگاه میکنید، هر دفعه که به گنج حضور گوش میکنید، این شعرها را آنقدر میخوانید که تقریباً حفظ میشوید، شناسایی‌تان از من ذهنی و ابزارهای آن بیشتر میشود. شما یک درجه آزادتر میشوید، دلتان یک درجه باز میشود. وقتی باز میشود، دیگر بسته نمیشود. شما تعهد خودتان را حفظ کنید. شما بسنده نکنید، قناعت نکنید به یکسری اطلاعات و حفظیات در رابطه با این موضوع که خدا این است و گنج حضور این است، من دیگر فهمیده‌ام. چیزی برای فهمیدن نیست. باید تبدیل شوید. تبدیل ریزه ریزه هست.

« حل این اشکال کن، گر آدمی * خرج این کن دم، اگر آدم دمی * »

آدم دم یعنی حضرت آدم، هشیاری. اگر دم هشیاری داری، نفس ایزدی داری، از جنس او هستی، در اینصورت این اشکال را حل کن. اشکال یعنی آیا من از جنس خس هستم یا نیکبخت و از جنس خدا هستم؟ اول به این جواب دهید. اگر نتوانید به این جواب دهید، قبول میکنید که از جنس من ذهنی هستید. میگوید اگر آدمی، این اشکال را حل کن. نه اینکه این لحظه را تبدیل به مساله کنی و مساله را حل کنی. با این دعوا کنی و بعد آشتی کنی. این لحظه را به دشمن تبدیل کنی. هر جا میروی دشمنی پیدا کنی و با او ستیزه کنی. هر کسی را بعنوان قطب استفاده کنی تا اوقات تلخی ایجاد کنی. هر کسی را قطب ایجاد کنی برای رسیدن به یک چیزی، برای اینکه ببینم به چه درد من میخورد. این کارها درست نیست! خرج این کن دم. خرد و انرژیات را صرف این موضوع کن که من از چه جنسی هستم؟

« حد اعیان و عرض دانسته گیر * حد خود را دان که نبود زین گریز * »

ممکن است هر دوی اعیان و عرض را به عنوان عرض بگیری. یا اعیان را جوهر بگیری. هشیاری و خدایت جوهر است. هر چیز دیگر عرض است. تن شما عرض است. هر چیزی که حول و حوش این هشیاری جمع شده، دردها و فکرهای شما عرض است. هر چیزی که با آن هم‌هویت هستید، عرض است و شما از جنس آن نیستید. تعریف جوهر و عرض را میدانیم. تعریف و دانستگی آن فایده‌ای ندارد. میگوید به ذهن نرو، حد خود را بدان. حد شما چیست؟ حد و حدود شما به اندازه خداست. خدا از جنس بی‌نهایت است. که از این گریزی نیست. میگوید تو باید حد خودت را بدانی که از آن گریزی نیست. ما باید بدانیم که از جنس بی‌نهایت هستیم، نمیتوانیم از جنس محدودیت باشیم. از این گریزی نیست. ولی ما چاره پیش گرفتیم؛ به ذهن رفتیم و خس شدیم و به محدودیت افتادیم و به آن بسنده کردیم. با فکرهای من‌دار و دردهای ناشی از افکار من‌دار میخواهیم مسائلی را حل کنیم و موانعی را از پیش رو برداریم که خود این سیستم لحظه به لحظه بوجود میآورد. شما چقدر میخواهید مساله ایجاد کنید و حل کنید؟ در صورتیکه مسائل کیسه‌های تهی هستند و حلش بدرد نمیخورد. چرا باید این کار را کرد؟ کلید اینست که شما این موضوع را در خودتان ببینید. تا زمانی که در خودتان ندیدید، کار نمیکند. اگر در فرد دیگری هم دیدید، بدون اعتراض و انتقاد برگردید در خودتان یواشکی ببینید. من هم اینطور هستم؟ به احتمال زیاد خواهید دید که هستید. اگر هستید، چاره این کار را بکنید. میگوید در کثافت ما یک بیل طلایی کردیم. یعنی بیل طلایی داریم و مرتب با شخم زدن فقط کثافات را به اینسو و آنسو جابجا میکنیم. در حالیکه این توجه زنده خرد ایزدی است.

« چون بدانی حدّ خود زین حد گریز * تا به بی‌حد در رسی ای خاک‌بیز * »

خاک‌بیز یعنی خاک بیزنده. بیختن یعنی الک کردن، غربال کردن. در واقع کسی خاک را بردارد و شروع به غربال کردن بکند. یعنی فکرها را غربال کند و بگوید این فکر از آن فکر بهتر است. مثلاً شما خدا را چطور

ثابت میکنی که هست؟ اینطور ثابت میکنم. ولی من یکجور بهتر ثابت میکنم. خدای شما چطور است؟ خدای ما این توصیف را دارد. پس به توصیف خدای ما نمیرسد. این گفته‌ها همه‌اش ذهنی است و بدرد نمی‌خورند. اینها خاک‌بیزی است.

میگوید اگر فهمیدی که در محدودیت هستی. ما بی‌نهایت هستیم ولی آیا الان واقعاً بی‌نهایت هستیم؟ شما میبینید که نه. من حقیقتاً ستیزه میکنم و خودم را با مردم مقایسه میکنم، من حسادت دارم. پس خودم را به جسم تبدیل کردم و جسم محدود است. اندازه من بی‌نهایت است. پس حالا که فهمیدم در محدودیت هستم، از این حد محدودیت به بی‌نهایت می‌گریزم. من ذره‌ای هستم که به ذهن افتادم، گفت که در جسد هستم، هر لحظه افکار من دار روی من خراش ایجاد کرده و جایش می‌ماند. جایش بصورت رنجش، خشم در شما مانده. آیا شما میتوانید اینها را بیندازید؟ بله. یادتان می‌ماند ولی اثر جذبش که شما از جنس درد هستید و بسوی درد کشیده شوید، از بین میرود. شما همین را میخواهید.

شما میتوانید از حد محدودیت‌تان بگریزید به بی‌نهایت تا به بی‌حد دررسی. تو بی‌حد و بی‌نهایت هستی. نیا خاک‌بیزی کنی. استدلال و بحث و جدل میکنیم که آن باور بهتر است یا این باور. یکی هم ستیزه میکند و دینی که با آن هم‌هویت بود را رها میکند و به یک دین دیگر میرود. این آدم خاک‌بیزی کرده. میگوید این از آن بهتر است. با این هم‌هویت شده. الان بر پایه این دین جدید با دین قبلی ستیزه میکند. این درست است؟ همین محدودیت است. این آدم اگر از محدودیت می‌گریخت، به خدا می‌گریخت، به عدم می‌گریخت، به بی‌نهایت می‌گریخت، میفهمید که آن چاره کارش نیست. هنوز این آدم زیر درد است. هنوز من دارد. روز به روز هم منش را قویتر میکند. برای اینکه ستیزه میکند. برای اینکه پشیمان نشود و خودش را ملامت نکند، هر روز به مردم یا خودش میگوید من کار درست کردم. از یادش نرود که کار بدی نکرده. عده‌ای را میخواهد به خودش بکشد که بیا باید تایید کنید که این کار من درست بوده است. خوب شما چرا نمی‌بینید که زیر درد و فشار هستید؟ زیر ملامت خود و دیگران هستید. برای چه این ستیزه را انجام میدهید. این آدم مرتب دشمن و مساله ایجاد میکند. آیا از شر مسائل رها خواهد شد؟ خیر. برای اینکه هر لحظه را به مساله تبدیل میکند، خاک‌بیزی میکند.

«عمر در محمول و در موضوع رفت * بی‌بصیرت عمر در مسموع رفت»

از اینجا به بعد مولانا وارد ذهن میشود و میگوید عمر در گفتگوهای ذهنی گذشته است. موضوع، محمول و رابطه یک عبارت ذهنی است. مثلاً موضوع خدا، ما یک محمولی داریم که میگوییم خدا از جنس بی‌نهایت است. ولی به طور ذهنی میگوییم. شما اگر این حرف‌ها را بنزد ولی تبدیل نشوید و محدودیت باقی بماند، مرتب این کلمات را تکرار کنید، آیا اینها درست است؟ نه درست نیست. عمرتان میگذرد. پس موضوع هست، اصل رابطه است. موضوع در اینجا خداست. محمول، بزرگ یا بی‌نهایت است. شما لازم نیست که جمله

بسازي و جمله‌ها را با ذهن تکرار کنی. بدون بینش درونی و بدون اینکه بتوانی با بی‌نهایت و حضور بی‌نی و به او زنده شوی، عمر در شنیده‌ها رفت. ما شنیدیم و اینها را حفظ کردیم و برای ما الگو شده. این خوب نیست. به کجا می‌خواهیم برسیم؟ می‌خواهیم بگوییم که باید به بی‌نهایت زنده شویم. ما باید به حقیقت زندگی، به عشق زنده شویم. عشق، حس زنده شدن هشیارانه به او و حس وحدت است و باید عملاً در تمام ذرات شما حس شود. باید عبور خرد و برکت زندگی را از خودتان به جهان حس کنید. این لحظه نشسته‌اید، باید راه‌حل بیاید به مشکلات بیرون. باید از درون بجوشد بیاید. باید حس کنید که شادی بی‌سبب از چشمه درون شما می‌جوشد به بالا می‌آید و هیچ چیزی از بیرون نمی‌آید. شما گدای خوشی‌های بیرون و تائید و توجه بیرون نیستید. اگر بخواهی در ذهن بمانی و فقط در توصیف باشی، متأسفانه برخی با شنیدن اینکه جریان چیست فکر میکنند تمام شد. در حالیکه تازه اول کار است. تازه فهمیدی که من ذهنی چیست و تو از چه جنسی هستی. باید این زایش صورت گیرد و شما از این محدودیت درآیید.

«هر دلیلی بی‌نتیجه و بی‌اثر * باطل آمد در نتیجه خود نگر»

شما هر دلیل ذهنی بیاورید، استدلال ذهنی بیاورید، بحث و جدل ذهنی بکنی با مفاهیم، همچنان در ذهن باشی، این نتیجه و اثر ندارد. چه چیزی نتیجه و اثر دارد؟ آن انرژی و برکت اگر از شما به بیرون جریان پیدا کند. اگر شما مقاومت را به صفر رساندی و با زندگی موازی شدی، آشتی کردی با اتفاق این لحظه و از اتفاق زندگی نخواستی و در مقابل او نایستادی و مقاومت نداشتی و قربانی اتفاق نشدی، دارید اثرگذار میشوید، دارید نتیجه می‌دهید. ولی دلایل ذهنی برای وجود خدا و اینکه شما از جنس زندگی هستید، بدرد نمی‌خورد و باطل است. می‌گوید اگر باورت نمیشود، در نتیجه خود نگر. آیا می‌ترسی و نگرانی؟ اضطراب داری، پر از رنجش هستی، پر از انتظار هستی، تو حس خوشبختی را از یک افراد بخصوصی خواهان هستی؟ با عده‌ای در حال ستیزه هستی، وضعیتی تو را گرفته و رها نمیکند؟ اینها نتیجه تو بوده است.

«جز به مصنوعی ندیدی صانعی * بر قیاس اقتراعی قانعی»

یک عده‌ای اینطور فکر میکنند. می‌گویند با ذهنت صانع یعنی بوجودآورنده را دیدی. قیاس اقتراعی یعنی قیاس ارسطویی، هر گونه قیاسی، هر گونه استدلالی. هر گونه استدلالی که برای ذهن است و در ذهن باقی می‌ماند، ولی برای خودتان قبول میکنید که خدا وجود دارد، خدا شما را خلق کرده و شما از جنس خدا هستید، اینها هم فایده‌ای ندارد. مثلاً می‌بینیم یک میز است، پس نجار وجود داشته. جهان را هم می‌بینیم، پس مجبوریم قبول کنیم که خدایی این جهان را آفریده و این دلیل بر وجود خداست. این دلیل آوردن، دلیل آوردن ذهنی است. شما باید به او زنده شوید. باید بی‌نهایت شوید. باید ترس بریزد. باید به این لحظه ابدی زنده شوید. باید از گذشته و آینده جمع شوید. باید همه دردهایتان را بیندازید. این کار طول میکشد. باید روی خودتان کار کنید. فقط روی خودتان کار کنید و با مردم کاری نداشته باشید. امروز گفت چون در ذهن هستی، هیچ کار تو نتیجه نمیدهد. دوباره همین حرف را می‌زند.

در بیت قبل گفت که به نتیجه خودت نگاه کن. همچنین گفت هر گوشه‌ای بروی، دشمن و مشکلی منتظر توست. مردم فکر میکنند که اگر مکان را عوض کنند، کار درست میشود. مثلاً از آمریکا به جای دیگر بروند. از آنجا به جای دیگر. میگویند اینجا اقتصاد خراب است و ... فکر میکنند به زمان و مکان بستگی دارد! خیر. دل تو از جنس ماده است. شما چطور؟ شما زنده شدن به خدا را که امروز گفت آن عشق، آن شاه در جهان کفر خودش را اظهار کرده. شما به آن اظهار زنده هستید. اگر نه باید روی خودتان کار کنید. به استدلال ارسطویی که از ذهن میاید قانع نشوید. شما باید حس کنید که تمام ذرات وجود شما به عشق، به زنده بودن مرتعش است. شادی بی سبب دائماً از شما میجوشد و به جهان پخش میشود. شما چشمه هستید. چشمه بودن خودتان را تجربه کرده‌اید.

بخش پنجم



«می‌فزاید در وسایط فلسفی ** از دلایل باز برعکسش صفی»

فلسفی همان کسی است که در ذهن بوده و از ذهن بیرون نمی‌رود، بحث و جدل میکند، استدلال میکند، تعریف و توصیف میکنید و شما هر روز اینها را می‌شناسید. کافیست تلویزیون را روشن کرده تا ببینید درباره چه چیزی صحبت میکنند. ولی به ما مربوط نیست. من به خودم نگاه میکنم. آیا من خودم اینطوری هستم؟ آن کسی که استدلال میکند، بر وسیله تاکید دارد و آنها را اضافه میکند. دلایل را زیاد میکند. این دلیل را دارم، این کتاب اینطور نوشته، آن کتاب آنطور نوشته و ... تو چرا به زندگی زنده نمی‌شوی؟ یعنی بر دلایل اضافه میکند و وسایل را زیاد میکند. اما برعکسش انسان صفی یعنی خالص شده، از ذهن آزاد شده چکار میکند:

«این گریزد از دلیل و از حجاب ** از پی مدلول سر برده به جیب»

انسانی که صافی شده و بخلوص رسیده، خودش را از ذهن آزاد کرده و از هم‌هویت‌شدگی‌های ذهن با تعهد و قانون جبران و کار روی خود رها شده. امروز مولانا گفت که اگر با من ذهنی هر جا بروی، کارت درست نمیشود. اگر بخواهی به خدا زنده شوی، من ذهنی خودت و دیگران حمله میکنند. در این وضعیت کار مشکل شد! یک عده‌ای که اسمش را فلسفی گذاشت، میخواهند ما را بکشند و ما را تحریک میکنند که بیا صحبت کنیم. چه صحبتی داریم؟ اگر خداست که باید به او زنده شویم. ولی آدم صفی از دلیل و حجاب میگریزد. پس معلوم میشود که هر دلیلی شما می‌آورید، یک حجاب و پرده است. این آدم برای آن چیزی که میخواهد ثابت کند، (مدلول یعنی آن دلیلی که برای اثبات چیزی می‌آوریم) به درونش نگاه میکند.

پس انسان صافی از ذهن و دلایل بیرونی به درون نگاه میکند. جیب یعنی سینه، درون. به سینه‌اش نگاه میکند. آیا سینه بی‌نهایت باز شده یا نه؟ شما الان به خودت نگاه میکنی. آیا من عمق، سکون یا ریشه بسیار عمیقی دارم یا نه هیچ ریشه‌ای ندارم؟ در ذهن فقط این جملات و کلمات را می‌سازم و با مردم بحث و جدل میکنم. پس مدلول یعنی چیزی که میخواهیم به آن برسیم. دلیل آوردیم که این آنست. اینکه می‌گوییم خدا بی‌نهایت است، بطور ذهنی که نمیشود. شما باید حس بی‌نهایت بکنید. این بی‌نهایت عمق در بی‌نهایت فضا داری خودش را نشان میدهد. آیا همه چیز در شما جا میشود؟ یا شما جا را تنگ کرده‌اید و بلافاصله بد و خوب میکنید، قضاوت میکنید و ردش میکنید یا با او مساله دارید؟

«گر دخان او را دلیل آتش است ** بی‌دخان ما را در آن آتش خوش است»

می‌گوید اگر دخان یعنی دود برای او دلیل آتش است (مصرع اول). دخان یعنی این دودی که ذهن ایجاد کرده. مثل اینکه در جایی آتش روشن باشد و ما دود را ببینیم و از دود به آتش پی ببریم و این استدلال ذهنی است. شما دود را نگه داری، یعنی ذهن را نگه داری و بگویی این نشان عشق است، ذهن نشان خدا و عشقست. این دلیل ذهنیست. می‌گوید بدون دخان و دود ما در آتش خوش هستیم. پس معلوم میشود در

غزل امروز که با «عشق در کفر کرد اظهاری» شروع شد، پس خدا در جهان پوشیدگی خواسته به یک باشنده‌ای که اسمش انسان بوده زنده شود. شما باید اجازه دهید تا زنده شود و علامتش عملاً در این لحظه بی‌نهایت فساداری یا ریشه‌ست یا بی‌ترسی است که گفت ترس زناز شد. ایمان یک کمر بند کفری بست. ترسید و به ذهن رفت. انسان آزاد بود، ترسید رفت ذهن. گفت یک جایی پرده بود و نشسته بود روی یک چیز مادی. آن چیز مادی شروع به تغییر کرد. هر چیزی در این لحظه تغییر میکند و مشمول زمان میشود. این مرغ بدون اینکه از رویش بپرد به سوراخ موش رفت. سوراخ موش همین ذهن است.

«خاصه این آتش که از قرب و ولا ** از دخان نزدیکتر آمد به ما»

مخصوصاً این آتش عشق، یعنی یکی شدن ما با خدا که از نزدیکی و دوستی است. شما نگاه کنید که خدا فقط عاشق خودش است. شما هم که از جنس او هستید، عاشق خودتان هستید. یک روزی که شما خودتان را دوست داشته باشید، که در آن صورت کارهای مضر نمیکنید. اگر خودتان شوید که خودتان عاشق خودتان هستید و از روی این عشق همه را دوست دارید، برای کسی که خودش را دوست ندارد، هیچ کس را دوست ندارد. دخان پس این دود و تاریکی در ذهن است. شما دود را نمیخواهید. خود آتش را می‌خواهید. ما با او یکی میشویم و اصلاً من و او نداریم. او دارد خودش را آزاد میکند. امتداد خدا بصورت ما دارد خودش را از تاریکی و دخان آزاد میکند.

قرآن کریم، سوره (۵۰) ق، آیه ۱۶

... وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

ترجمه فارسی

... و ما از رگ گردن او، به او نزدیک تریم.

خدا میگوید گر چه تو بوسیله من ذهنی خودت را از من جدا میدانی، ولی من خودت هستم.

«پس سیه‌کاری بود رفتن ز جان ** بهر تخیلات جان سوی دخان»

میگوید این سیه‌کاری است. سیه‌کاری یعنی سیاه کردن و دود کردن یا به معنی ظلم و فساد و ستمکاری بخود است. ما خودمان را سیاه میکنیم. از جان برویم به کجا. یعنی خود جان باشیم، برویم به ذهن فکر کنیم جان چیست؟ این سیه‌کاریست. که برویم جان را به خیال و فکر درآوریم. در حالیکه خود جان زنده هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴

در بیان قول رسول علیه‌السلام لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ

رهبانیت در اسلام نیست. یعنی در فضای یکتایی، کسی که از ذهنش آزاد شود، رهبانیت نیست. اگر یادتان باشد، گفت طاووسی بود که پرش را میکند. آقا چرا پر را میکنی؟ گفت این سبب بدبختی من است. مرا به

خاطر این پر شکار میکنند. گفت بجای اینکه پر را بگنی، این را نگه دار و پز نده. به مردم نشان نده. این قسمت دنباله آن است. پس شما میتوانید هر نعمت خوب را، این جوانی، خوشگلی یا هر آنچه که دارید و میتواند مبنای من ذهنی قرار گیرد، مثل پول و خانه بزرگ و بچه و همسر خوب، اینها را داشته باشید، مخصوصاً مشخصات فردی مثل دانش ذهنی و مقام را میتوانید داشته باشید ولی با آن هم‌هویت نشوید.

«بر مکن پر را و دل بر کن ازو ** زانکه شرط این جهاد آمد عـدو»

خیلی ساده میگوید که زندگی این رغبت و میل را در ما گذاشته و ما را به چیزهایی در جهان می‌چسباند. پس این نفس هم که اینقدر در سرش می‌زنیم و خودمان را محروم میکنیم با من ذهنی و لعنت می‌فرستیم، چیز خوبی است، بشرطی که ما بتوانیم از آن درست استفاده کنیم. میگوید زندگی ما را به چیزهایی می‌چسباند که میلشان را به دل ما انداخته و بعد درد ایجاد میکند و میکند. در این چسباندن و کندن‌ها وقتی ما صبر و تامل میکنیم و ناظر این جریان میشویم، ما پخته میشویم. ما هشیارانه به هشیاری زنده میشویم. پس شما نیاید این میل‌ها را در خودتان بکشید به خیال اینکه این کار درست است. این میل‌هایی که ما داریم، امیال طبیعی را نباید نکشت. پس پرت را نکن، بلکه دلت را بکن. برای اینکه شرط این جهاد عـدو است. یعنی این مجاهده و کوشش اگر عـدو و دشمن نباشد، صورت نمیگیرد. میگوید اگر جنگی خواهد صورت گیرد، باید دشمن باشد.

«چون عـدو نبـود، جهاد آمد محـال ** شهوت نبـود، نباشد امـتـال»

امتثال یعنی فرمانبرداری. اگر دشمن نباشد، جهاد محال است. میخواهد بگوید که اگر رغبت و میل در ما برای چسبیدن به چیز بیرونی نباشد، در اینصورت جهاد معنی ندارد. اگر شهوت نباشد، به فرمان ایزدی گوش کردن معنی پیدا نمیکند.

«صبر نبـود چـون نباشـد میل تـو ** خـصـم چـون نبـود، چـه حاجـت خـیل تـو؟»

میگوید میل تو نباشد، صبر هم وجود ندارد. باید یک چیزی ترا بکشد که صبر کنی و نروی. این کار سیستم به بلوغ رسیدن، بحضور رسیدن و پخته شدن است. پس اگر شما الان به چیزهایی چسبیدید و او شما را می‌کند، شما باید صبر کنید. شما نگوئید که ما را چرا چسباندی، اگر قرار بر کندن بود. این نگاه هم نگاه غلط من ذهنی است. مثلاً فرض کنید قطعه آهنی الان خنک و سرد است، در دستان می‌گیریم و می‌گوییم به‌به عجب کیفی دارد. یواش یواش این آهن را گرم میکنند، داغ میکنند. در جایی آرزومند میشوی که ای کاش به این نمی‌چسبیدم. ولی وقتی داغ میشود، متوجه میشوی که این واقعاً چیزی نیست که تو بتوانی از آن خنکی بگیری و زندگی بگیری. پس ما را به چیزی می‌چسباند و درد می‌آید، ما هشیار میشویم و کـندـه میشویم. وقتی هشیاری به جهان میرود و کـندـه میشود و برمیگردد، دیگر آن هشیاری نیست. این پروسه هشیارانه هشیار شدن است. این بدین علت است که ما اراده آزاد داریم. ما قدرت انتخاب داریم. یعنی شما

باید هشیارانه از جهان بکنید. نباید بگویید که کسی بیاید مرا بکشد. شما باید صبر کنید و این صبر درد دارد. ناظر اعمال تان باشید تا کنده شوید. و اگر دشمن نباشد، لشکر تو به چه دردی میخورد؟ یعنی نیروهای معنوی تو به درد نمیخورد، اگر چیزی از بیرون ترا نکشد. معلوم میشود چیزهایی که از بیرون ما را تحریک میکنند و میکشند، اینها بنا به دلیلی است. این هم که ما از اول بوجود آمدیم و به جهان چسبیدیم، این هم بنا به دلیلی است. ولی الان متوجه میشویم که باید بکنیم. اگر به ما میگفتند که اینکار موقت است و برو بچسب ولی در هشت نه سالگی رها کن، خوب بود. ولی به ما گفتند که این مسابقه و مقایسه را باید پیش ببری، حتی اگر هفتاد سال داری باید از دیگران جلوتر بیفتی. شخصیت تو بستگی دارد که چه چیزی داری و چطور مقایسه میشوی! این سیستم کار نکرده. از هفت هشت سالگی به بعد دیگر کار نمیکند.

«هین مکن خود را خَصی، رَهبان مشو ** زانکه عفت هست شهوت را گرو»

خودت را خصی یعنی اخته نکن. یعنی میل جنسی و هر میل دیگری را نکش. رهبان یعنی انسانی که میل هیچ چیزی را ندارد. اگر مرد است، میگوید میل زن ندارم و این میل و شهوت جنسی را کشتم. مهم است که ما بدانیم این امیال را نباید کشت. بلکه زیر تعادل هشیاری ایزدی دریاوریم و در می آید. (مصرع دوم) زیرا عفت و پاکدامنی در گرو شهوت است. اگر شهوت نباشد، عفت معنایی ندارد.

«بی هوا، نهی از هوا ممکن نبود ** غازی بر مردگان نتوان نمود»

میگوید بدون خواهش های نفسانی نهی از هوا ممکن نیست. یعنی اگر این من ذهنی ما موتور خواستنش که مدام این و آن را میخواهد، اگر این نبود، نهی از خواستن یا انکار خواستن و کم کردن هشیارانه خواستن که مولانا تاکید میکند تو باید هشیارانه خواستن را کاهش دهی و این صبر میخواهد. اگر این خواستن نبود، تو چه چیزی را میخواستی کم کنی و درباره چه چیزی میخواستی صبر کنی. تو نمیتوانی بروی قبرستان و شمشیر بکشی و بگویی که حریف میخواهم. کسی که جنگجوست باید به میدان جنگ برود، نه قبرستان که مرده و خوابیده اند. یعنی اگر خواست را بکشی بحضور نمیرسی. در حالیکه ما به مردم میگوییم نفست را بکش، محرومیت بکش که باعث مرض میشود.

«أَنْفِقُوا گفته ست پس کسبی بکن ** زانکه نَبُودَ خرج، بی دخل کهن»

گفته انفاق کنید، پس تو بیا کسب کن. کسب سخت است. قانون جبران است. میگوید سختی است که ما را پخته میکند. گفته ببخشید و انفاق کنید. پس تو کسب کن. برای اینکه نمیتوانی خرج کنی اگر دخل کهنه و پر شده نداشته باشی. اگر سالها کار نکرده باشی که در بانک پس انداز کنی، چه چیزی را میخواهی ببخشی؟ اگر هم کار نکردی که به خرد ایزدی وصل شوی و از آنسو خرد و برکت بیاوری، چه چیزی را میخواهی ببخشی. مولانا هر دو را در نظر دارد. یعنی اگر روی خودت از روی صبر و هشیارانه کار نکردی تا پخته شوی و از جهان بکنی، پس دو چیز را تو میبینی. یکی اینکه من مرتب میخواهم. دوم یک چیزهایی را. دارم

میفهمم. آن چیزهایی را که به آنها معتاد شده‌ام، باید خودم را از آنها باز کنم. اینها زندگی ندارند. صبر میخواهد. این خواستن پشت سر هم که بوسیله این فکرها در ذهنم ظاهر میشود، آگاه میشوم که نباید اینقدر بخواهم. در اولین قدم تمام انتظاراتم از مردم را صفر کردم. در اولین قدم این شناسایی را کردم که هیچ چیزی از جهان بیرون به من زندگی نخواهد داد. هیچ انسانی نمیتواند مرا خوشبخت کند. هیچ انسانی نمیتواند به من زندگی بدهد. زندگی من به این بستگی ندارد که با چه کسی زندگی کنم یا نکنم. پس شما نیاید با یکی بشینید و بگویید که بیا من ترا راهنمایی کنم در حالیکه هنوز از آنسو کسب خرد نکردی، هنوز من ذهنی داری. وقتی کسب نکردی، چه میخواهی بدهی. چند آیه در مورد آنفقوا است:

قرآن کریم، سوره تغابن (۶۴)، آیه ۱۶

فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَأَسْمَعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْفِقُوا خَيْرًا لِّأَنْفُسِكُمْ ۚ وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

ترجمه فارسی

بنابراین به اندازه استطاعتی که دارید از خدا پروا کنید و [فرمان او را] بشنوید و اطاعت نمایید و انفاق کنید که برای شما بهتر است، و کسانی که خود را از حرص و آز بازدارند آنان رستگازند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا ۚ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

ترجمه فارسی

و در راه خدا انفاق کنید و [با ترک این کار پسندیده،] خود را به هلاکت نیندازید، و نیکی کنید که یقیناً خدا نیکوکاران را دوست دارد.

«گر چه آورد آنفقوا را مطلق او ** تو بخوان که اِكْسِبُوا ثُمَّ اَنْفِقُوا»

گرچه فقط آنفقوا را مطلق گفته (مصرع اول) ولی تو اینطور بخوان که کسب کن و بعداً ببخش (مصرع دوم). البته ما کسب نکرده می‌بخشیم. داریم راجع به دل کردن از این پرها صحبت میکنیم که دل کردن از پرها صبر و شناسایی احتیاج دارد. به زمان احتیاج دارد. اگر که هنوز بطور کامل به آنجا نرسیده‌ایم. من خیلی با احتیاط میگویم که به آنجا نرسیده‌ایم، برای اینکه ما آنجا هستیم. ولی مدتی این شناسایی‌ها طول خواهد کشید. برخی از ما با من ذهنی بسیار قوی شروع میکنیم و من ذهنی دردناک داریم. توجه کنید که ما خیلی افراط کردیم. اینطور که از مولانا متوجه میشویم، لازم نبوده انسان این همه هم‌هویت‌شدگی و درد ایجاد کند و با این دردها هم‌هویت شود و جزو زندگی و سرمایه‌اش بکند، به آنها افتخار کند و هر روز اینها را تکرار کند. درد را پخش کند و اینها هیچ یک لازم نبود که ما این کارها را کردیم. خیلی‌ها دیر اقدام به شروع کار بر روی خود میکنند ولی هیچ موقع دیر نیست. این شناسایی را هم امروز کردیم که ما آنجا هستیم. ما همیشه در این لحظه هستیم.

«همچنان چون شاه فرمود: اِصْبِرُوا ** رغبتی باید کز آن تابی تو رو»

آن شاه یعنی خدا فرموده که صبر کنید. پس باید رغبت یا میلی داشته باشید که از آن رو گردانیم. یعنی چیزی باید شما را بکشد تا شما طرف آن نروی. اگر بروید، بچسبید و ندانید که چسبیدید، نمیتوانید آنجا برسید. چالش‌هایی بوجود خواهد آمد. شما بعنوان زن و شوهر که معمولاً بین سنین سی تا چهل با این برنامه برخورد میکنند، اگر دیدید که چالش‌هایی هست که واقعاً مشکل است، بدانید که دو تا من ذهنی اینجا وجود دارد. یک منی اینجا هست که مقدار زیادی درد ایجاد کرده. این دردها و این من و این هم‌هویت‌شدگی‌ها شما هستید. باید مواظب باشید. چالش‌ها خودشان را نشان دادند. قسمتی از زندگی به خطر افتاده. رابطه‌ای به خطر افتاده و دردناک شده. خیلی‌ها به قهر میل میکنند و میل به جدایی دارند. اینها درست نیست. اینها را من ذهنی بوجود آورده. شما نباید فکر کنید که اگر جدا شوید، به زندگی میرسید. باید خودتان را عوض کنید. برخورد با این چالش جدایی نیست. شما نمیتوانید مساله‌ای را که جدایی ایجاد کرده با جدایی درمان کنید. همیشه من ذهنی این فریب را میدهد. میگوید آن چیزی که مساله را بوجود آورده، بیا با آن مساله را حل کن. امروز مولانا گفت این کیسه تهی است و اینکار را نکن. در مصرع دوم فرموده که صبر کنید. باید میل داشته باشید تا از آن رو بتابانید.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۰۰

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.

ترجمه فارسی

ای کسانی‌که ایمان آورده اید [در برابر دشمن درونی خود یعنی انگیزه‌های نفسانی و مشکلات فردی] صبر کنید و [در برابر دشمن بیرونی نیز] پایداری کنید و [از مرزهای اخلاقی و اجتماعی خود] مراقبت کنید و پروا گیرید. باشد که رستگار شوید.

کلمه اِصْبِرُوا در آیه فوق بود.

«پس کُلُوا از بهر دام شهوت است ** بعد از آن لَا تُسْرِفُوا آن عفت است»

پس گفته بخورید. مربوط به آن آیه معروف است که بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید. این آیه‌ها را نشان میدهیم تا نگاهی به آنها بکنید. برای اینکه در خواندن مولانا ما باید صداقت هم داشته باشیم. باید همه را توضیح دهیم و همه را بخوانیم. بیخودی نیست که مولانا یک آیه قرآن را در جایی آورده و گاهی میبینید در چهل بیت، دو سه بار تکرار کرده. ما هم باید همین صداقت را به این نوشته یا آموزش داشته باشیم، وفاداری را داشته باشیم. اینها برای شما خیلی مفید است. شما خودتان را می‌سنجید که آیا زندگی من با این آیه‌های قرآن و نوشته‌های مولانا مطابقت دارد یا اختلاف دارد؟ یا این چیزی که من درک میکنم در بیرون اینها عمل میشود یا نمیشود؟ چه کسی عمل میکند و نمیکند. خودتان و دیگران را میشناسید. به شما خیلی شناسایی میدهد. (مصرع اول) پس بخورید برای دام شهوت است. گفته بخورید تا خوشتان بیاید و بچسبید. (مصرع دوم) بعد از آن اسراف نکنید آن پاکدامنی است. آیه مربوط به بیت:

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۳۱

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ.

ترجمه فارسی

ای فرزندان آدم! به گاه عبادت [یا در هر عبادتگاهی] زینت های خود را بگیرید [لباسی مناسب بپوشید] و بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خداوند، اسراف کاران را دوست نمی دارد.

قسمت اول این آیه نیازمند توجه بیشتر است. موقع عبادت یعنی از نظر زندگی همیشه در حال عبادت هستیم. همیشه باید با زندگی موازی باشیم. اینکه برخی میگویند شما باید لباس های قشنگ خود را بپوشید، (لباس معمولی) بنظر کمی برای آیه سنگین است. بهترین لباس ما در مقابل خدا حضور است و حضور زنده شدن به آن است. پس لباس مناسب عبادت شما حضور است. نه اینکه طلایی را بپندازید و لباس خاصی را بپوشید. البته هر جور که دوست دارید، تفسیر کنید. ولی از نظر من بجای اینکه بگوید لباس هایتان را بپوشید، میگوید تمام این لباس های ذهنی را بکنید، اضافات را بریزید. در هر جایی که میخواهید عبادت کنید، موقع عبادت که این لحظه است، در هر عبادتگاهی زینت های خود را به خودتان ببندید. زینت شما لباس حضور است. تنها لباسی که مورد قبول خداست، همان حضور است و لباس دیگر به درد شما نمیخورد. جسم ما مهم نیست. نه این تن مهم است و نه این لباس مهم است. خدا انسان را مثل ما میبیند، آن پنج تا حس دارد و لباس را میبیند؟ یا نه ما بازی مولکولی هستیم. مدام این مولکول ها به هم می پیوندند و متلاشی میشوند. چشم های خدا هم واقعاً مثل ما میبیند. این لباس و کلاه و انگشتر را میبیند؟ نه او میخواهد که شما هر تن و هر لباسی که دارید، در این لحظه حاضر باشید. اتفاقاً با قسمت پایانی آیه متناسب است که بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که اسراف نکردن را فقط آن فضا می شناسد، آن خرد می شناسد. آن قوه تشخیص می شناسد. اسراف را من ذهنی نمی شناسد.

«چونکه محمولٌ به نَبُودَ لَدَيْهِ ** نیست ممکن بود محمولٌ عَلَيْهِ»

میگوید اگر میل نباشد، صبر هم نیست. بنظر میرسد که مولانا میگوید شما خود و دیگران را ملامت نکنید. بر سر نفس بزنید که مرا با جهان هم هویت میکند. میگوید اگر میل هم هویت شدگی نباشد، صبر هم نیست. محمول را قبلاً در بیت های بالا توضیح دادیم.

«چونکه رنج صبر نبود مر تو را ** شرط نبود، پس فرو ناید جزا»

اگر میل نباشد، رنج صبر هم نیست. پس دوباره تکرار میکنم: زندگی ما را به چیزهایی می چسباند. ما میبینیم درد بوجود آمده. با صبر خودمان را میکنیم، هشیارانه. با تامل خود را میکنیم. به طرفش نمی رویم. هم نرفتن صبر میخواهد و هم کندن صبر میخواهد. شرط همین رنج صبر است. میگوید شرط نباشد، جزا نمی آید. جزا هم حضور است.

«حَبَّذَا آن شرط و شادا آن جزا ** آن جزای دل نواز جان فزا»

حبذا یعنی خوشا به حال آن شرط و خوشا به حال آن نتیجه. یعنی صبر چقدر خوب است. پس شما اگر به چیزهایی چسبیدید، نگران نباشید و ملامت نکنید خودتان را که اشتباه کردم. خودتان را بکنید. وقتی میکنید، شرطش صبر و جزایش حضور است. آن جزای دل نواز جان فزا؛ پاداش زنده کننده جان افزاینده.



کانال گنج حضور در تلگرام

<http://telegram.me/ganjehozourchannel>



با ما در تلگرام در تماس باشید:

+98 910 064 2600

To order newest Ganj e Hozour CDs or DVDs, from every part of the world.

In Iran Please Contact:
Telegram: 910-064-2600
Office: (0990) 194 4103

Please contact
(818)970-3345
(818)224-4164
in USA, or email address:
shahbazi@rapidtest.com

Support Ghanje Hozour from
IRAN

Hesabe Sepehr / Bank Saderat
Acc.No. 0209825346002
Card .No. 6037 6915 7381 4480
Masoud Nonezhad

بانک صادرات
 حساب سپهر
 شماره حساب: 0209825346002
 شماره کارت: 6037 6915 7381 4480
 به نام: مسعود نونزاد

Support Ghanje Hozour from Europe and U.S.A:

WELLS FARGO BANK
 6001 Topanga Canyon Blvd, Woodland Hills , CA
 91367 USA.

Beneficiary Name: TREASURE OF PRESENCE FOUNDATION, INC.
Account #: 9375957264 Routing: 121000248
Swift #WFBIUS6S

Also you can support us by
 Credit Card (Visa or MasterCard)
 Or
 send Cash or Check to this address:
Parviz Shahbazi
P.O.BOX 745 Woodland Hills, CA
91365 U.S.A